

این نسخه از کتاب  
مدرسه طبیه  
تألیف  
میرزا...

این نسخه از کتاب  
مدرسه طبیه  
تألیف  
میرزا...

شکر بر روی آب کز در پیچید	کامل می کند مراد باشد
کل منقح و جفت زخم خد گشت	قبل بجا کرد بی آماج خانه شد
شیع بهاد شش در دل بی سخت بود	کل سکه در دنیا من و قبل خد
سردی ز صاب و دم خاشاکند	هر قری که دانه او را ترانه شد
دانه در دهان	دانه در دهان
مکعب ل از نیکه بی از نوای می برد	چون هر فرامی ناز و راه بای می برد
ناله بی من بپس در پریشان کرد	هر دل از نوای خارج هوای می برد
دانه در دهان	دانه در دهان
حاصل دیوانه آب از ششم کل منور	سینه اش آتیه از ششم جبهه منور
بزدی کل میکند از ناله بی در دم	نیتش منادی آتیه از ششم منور
دانه در دهان	دانه در دهان
کلی از شش در با من شود	چون زمره کردی مو منور
دل منور یک در او من کرد ایم	دوی میا و زنده با من شود
نزدیکت منور غایت کجا	امروز آب گشاید و در او منور
ناله منور منور بود بهاد	بی ابله نوشتد و در او منور

این نسخه از کتاب  
مدرسه طبیه  
تألیف  
میرزا...

این نسخه از کتاب  
مدرسه طبیه  
تألیف  
میرزا...

نکته

بختی نرسد از دجله و کارم کوشه منجی  
 که زنده خایه دل زنده از دامن خجسته  
 دل صد باره جایی کل بختان خجسته  
 بختی نرسد از دجله و کارم کوشه منجی  
 که زنده خایه دل زنده از دامن خجسته  
 دل صد باره جایی کل بختان خجسته

<p>                             سینه دل به او که چو جانش نهانند                              نگاه یک صری در که چو جانش نهانند                              اگر خاشاک طهر دل کن نهانند                              صبر کردی در که برایش نهانند                              که جگر در سینه او سر نهانند                              چو دخی صحرای دلت نهانند                              چه نوارش به دست آمد نهانند                              که نه دوستی دل نهانند                         </p>	<p>                             خوش آن کردی که جان در که جانش                              بیکه ز دانی از گشت کل میکند شکم                              جهان هیچ خودیم سبکشن نهانند                              ز سوای تو جز من باغبان باغ تو کرد                              نیش از بهار بزمه مرید بزمه                              خیارم در بهار روی سبک نهانند                              دلی که در دشت دجه قدس نهانند                              اسیر خاخره اند در نظر پیشه                         </p>
<p>                             دیده در بایگین دامن حجاب من شود                              برین طوفان طوفان چشم من شود                              مردم چشم من که از حجاب من شود                              خود عمر تو بمانی چشم حجاب من شود                              چشم تو نهان از حجاب من شود                         </p>	<p>                             که خیار چشم من در حجاب من شود                              روی دل که ز دای بی بی ز شمار                              نقشه سوری که ز دای بی بی ز شمار                              مندم دانسته کردی دل حجاب من شود                              که کتاب دوست در دای بی بی ز شمار                         </p>

بختی نرسد از دجله و کارم کوشه منجی  
 که زنده خایه دل زنده از دامن خجسته  
 دل صد باره جایی کل بختان خجسته  
 بختی نرسد از دجله و کارم کوشه منجی  
 که زنده خایه دل زنده از دامن خجسته  
 دل صد باره جایی کل بختان خجسته

بختی نرسد از دجله و کارم کوشه منجی  
 که زنده خایه دل زنده از دامن خجسته  
 دل صد باره جایی کل بختان خجسته

۱۶۶  
 در وقت که نشوید تا سال حال من  
 انکار در پنهانی بخاری می چکد  
 نقش پای مور بر شکر که از آن کند  
 جای پر تو خرد از پر و زین خود کند  
 چرا که پند و انداز بر خند می کند  
 ملک باغ حرمه از شبنم باران کند  
 در شبنم کینه پند و انداز کند  
 با وجود که آفتاب می بود آید  
 سبستان خیاست چو قلاب من شود  
 نغمه رحمت کوکام شراب من شود  
 گر بود بر دست افراط من شود  
 صبح که سحره حال غلاب من شود  
 سینه پاک از شبنم غلاب من شود  
 تیر زده که دو جبار افراط من شود  
 که چمن مست شربل کباب من شود  
 صبح صابیه اندک غلاب من شود  
 در وقت که نشوید تا سال حال من  
 انکار در پنهانی بخاری می چکد  
 نقش پای مور بر شکر که از آن کند  
 جای پر تو خرد از پر و زین خود کند  
 چرا که پند و انداز بر خند می کند  
 ملک باغ حرمه از شبنم باران کند  
 در شبنم کینه پند و انداز کند  
 با وجود که آفتاب می بود آید  
 سبستان خیاست چو قلاب من شود  
 نغمه رحمت کوکام شراب من شود  
 گر بود بر دست افراط من شود  
 صبح که سحره حال غلاب من شود  
 سینه پاک از شبنم غلاب من شود  
 تیر زده که دو جبار افراط من شود  
 که چمن مست شربل کباب من شود  
 صبح صابیه اندک غلاب من شود

در وقت که نشوید تا سال حال من انکار در پنهانی بخاری می چکد نقش پای مور بر شکر که از آن کند جای پر تو خرد از پر و زین خود کند چرا که پند و انداز بر خند می کند ملک باغ حرمه از شبنم باران کند در شبنم کینه پند و انداز کند با وجود که آفتاب می بود آید	سبستان خیاست چو قلاب من شود نغمه رحمت کوکام شراب من شود گر بود بر دست افراط من شود صبح که سحره حال غلاب من شود سینه پاک از شبنم غلاب من شود تیر زده که دو جبار افراط من شود که چمن مست شربل کباب من شود صبح صابیه اندک غلاب من شود
در وقت که نشوید تا سال حال من انکار در پنهانی بخاری می چکد نقش پای مور بر شکر که از آن کند جای پر تو خرد از پر و زین خود کند چرا که پند و انداز بر خند می کند ملک باغ حرمه از شبنم باران کند در شبنم کینه پند و انداز کند با وجود که آفتاب می بود آید	سبستان خیاست چو قلاب من شود نغمه رحمت کوکام شراب من شود گر بود بر دست افراط من شود صبح که سحره حال غلاب من شود سینه پاک از شبنم غلاب من شود تیر زده که دو جبار افراط من شود که چمن مست شربل کباب من شود صبح صابیه اندک غلاب من شود

در وقت که نشوید تا سال حال من  
 انکار در پنهانی بخاری می چکد  
 نقش پای مور بر شکر که از آن کند  
 جای پر تو خرد از پر و زین خود کند  
 چرا که پند و انداز بر خند می کند  
 ملک باغ حرمه از شبنم باران کند  
 در شبنم کینه پند و انداز کند  
 با وجود که آفتاب می بود آید



این کتاب در کتابخانه  
موزه ملی ایران  
تحت شماره ۱۰۰۰  
ثبت شده است

این کتاب در کتابخانه  
موزه ملی ایران  
تحت شماره ۱۰۰۰  
ثبت شده است

کل درختان عاشق بر دخت است	بسی شیشه بجزر سحاب است
بهار آه نور از سبب کز بهار است	کل اسب در دل بی تاب است
بسی نیز خنجر بک کل شمشیر است	کوشش بی تاب در مشرق و غرب است
بسی در دلم بی او بی نام است	بسی در دلم بی او بی نام است
سحاب بی شود هر یک شمشیر است	بسی در دلم بی او بی نام است
چو کین بود و آید دلم از بهار است	کل جادو است از کین و بهار است
بوی از دلم بوی از کین است	لب به دلم بوی از کین است
در	
چو کین بود و آید دلم از بهار است	بسی در دلم بی او بی نام است
چو کین بود و آید دلم از بهار است	بسی در دلم بی او بی نام است
در	
بسی در دلم بی او بی نام است	بسی در دلم بی او بی نام است
بسی در دلم بی او بی نام است	بسی در دلم بی او بی نام است
در	
بسی در دلم بی او بی نام است	بسی در دلم بی او بی نام است
بسی در دلم بی او بی نام است	بسی در دلم بی او بی نام است



من چو صدف بیکسره در نام شدم	هر کس که در دل پروران بر تپدم
مخل و نیت که باغ که کسار	و به نام زخمه که زلفان بر قصه
خند لبی شده بر شلی کتی بانی	تا به بازی غزل و نغمه کان بر خند
بریم دل حاصل مدد از چه کسار	هر که آمد ز کفای بانی بر خند

  

کرستان ز کینه درین کج رو	منی صفا ی بسک ز آینه جلوه
کر ز بی که شسته دریا تو کست	خود از قیاس شیب آینه میر کست
دشمن خون توین ملیده در ای توین	تا بشود آنکه دل از کینه بگذرد
کرد و برین غلوت و لای ز لای	آبی که از صفا بیت سینه بگذرد
بگرد جهان ز که هر چه برین	بوی خند که زود لبش بگذرد

  

و کم و منی بود دانش اگر کش ز با	زبان دایم آنکه تا حرف بگذرد
با شقیال با نغمه آرد شیل	فرستاده صفا ی کشتی کشتی
چرا که طعن آورده و نشانی	بند چون بوقال چمن با صفا ی
و چون حکم که ختم است کسکه	کنا که کند آینه زار و جهان

اینکه کافر شده است بر سر خنده  
 و به نام زخمه که زلفان بر قصه  
 تا به بازی غزل و نغمه کان بر خند

کرستان ز کینه درین کج رو  
 کر ز بی که شسته دریا تو کست  
 دشمن خون توین ملیده در ای توین

کرد و برین غلوت و لای ز لای  
 بگرد جهان ز که هر چه برین  
 بوی خند که زود لبش بگذرد

و کم و منی بود دانش اگر کش ز با  
 با شقیال با نغمه آرد شیل  
 چرا که طعن آورده و نشانی

و چون حکم که ختم است کسکه  
 و چون حکم که ختم است کسکه  
 و چون حکم که ختم است کسکه

اینکه کافر شده است بر سر خنده  
 و به نام زخمه که زلفان بر قصه  
 تا به بازی غزل و نغمه کان بر خند

مجموعه کتب تاریخی که در کتابخانه مذکور  
در سال ۱۳۰۲ هجری قمری به این موزه تحویل داده شد  
و در آن روز هم که کتابها را میبردند و میبردند  
بسیار از مردم که گشتن را میگردیدند  
میآمدند و دوست داشتند که ببینند و بگویند  
که اینها چه چیزهایی است و چرا اینها را میبرند  
و بعضی از آنها را میخوانند و بعضی از آنها را میفروشند  
و بعضی از آنها را میبخشند و بعضی از آنها را میخورند

<p>         بزم سرگود و مدبر اهلک سازند          بر شیبه جاده کند نسبی در دست          خاک گشت کانی تو در پای نفوذ          دامن کانی تو خاکم و ترسم که بجز          آتشی سبیل و دلم از سرگشتی       </p>	<p>         کارم هزار و ششوی یک سرزند          دل عجب خون زد که یک سرزند          از مغز است تو ز صفت یک سرزند          خواره تو بجز فراک سرزند          تو هم که زار منی تو ز خاک سرزند       </p>
---	---

کتاب فن و مبر خوار سیطیله  
فی فن نفی ترک کاه کرم ای دل  
خون مرث جادید کشفه نیست  
چون من بگفته آن یار سیطیله  
مزاب که کتاب خوار سیطیله  
کونی بهای من از روزگار سیطیله

[illegible]

این کتاب در بیان معانی و اسرار  
 و کلمات و جملات و عبارات و اقوال  
 و کلمات و جملات و عبارات و اقوال  
 و کلمات و جملات و عبارات و اقوال

شود چو گشت گل مال که پروازم	صبا که از چمن آید که یار مطلب
ز راه دهنه ترک کشیم نیش	که دل طبعش من انتظار مطلب
خدا هم که کشیم ناله دار و دهان	نکاه کرم پروازم تو یار مطلب
فرودمانی آه گرفته و ازو	که بار شعله آواز چهار مطلب
که فایده بود ز کرب سالی	که آب چشمه از انتظار مطلب
سازت صورت ز کوی یار آبر	دل شکسته ز یار یار کار مطلب

اندر دوت اول

در یکای غم و درد و غم و درد	که رای بر غم و درد و غم و درد
که این همه رنگین ز پیش تو	که در دهنه دهنه و در دهنه
و گشتن ناله از سینه و در دهنه	که سینه و سینه و سینه و سینه
که در دهنه و در دهنه و در دهنه	که در دهنه و در دهنه و در دهنه
که در دهنه و در دهنه و در دهنه	که در دهنه و در دهنه و در دهنه
که در دهنه و در دهنه و در دهنه	که در دهنه و در دهنه و در دهنه
که در دهنه و در دهنه و در دهنه	که در دهنه و در دهنه و در دهنه
که در دهنه و در دهنه و در دهنه	که در دهنه و در دهنه و در دهنه

این کتاب در بیان معانی و اسرار  
 و کلمات و جملات و عبارات و اقوال  
 و کلمات و جملات و عبارات و اقوال  
 و کلمات و جملات و عبارات و اقوال

این کتاب در بیان معانی و اسرار  
 و کلمات و جملات و عبارات و اقوال  
 و کلمات و جملات و عبارات و اقوال  
 و کلمات و جملات و عبارات و اقوال

این کتاب در بیان معانی و اسرار  
 و کلمات و جملات و عبارات و اقوال  
 و کلمات و جملات و عبارات و اقوال  
 و کلمات و جملات و عبارات و اقوال





<p>آنکه در کرم از انزاد بایستد بی نیازیت که از مطلب بایستد کشتن بیج زبای شب بایستد</p>	<p>ساز خیال بخت لب بایستد بال غشا و غزل شود سیر بایستد کل ز شبد خاکستر کلفت خندد</p>
<p>بر پرواز طوطی رنگین دل از سر دارد که از جوهری این تیغ حیدر مشت دارد جایب خردنای سر بایستد همه در سینه چون دل بایستد بهر صفت هر صفت بایستد نظر بفرمانهای بزرگوار دارد صفت هر صفت بایستد که در هر صفت بایستد</p>	<p>کافی میسر نوری که آفت راه دارد ولی از کین مردم پاک میباید بایستد سوی در کین چمن قهر بایستد باین صفت که این در در بایستد زنان و کاهان بیره الاس بایستد نقد و نقد بایستد نزد و نزد بایستد ایستد و دل بایستد</p>
<p>شکست بیدار بایستد دل که آینه خورشید گدازد</p>	<p>جایب و دل بایستد یعنی منت برون و بکرت</p>

اینکه در کرم از انزاد بایستد  
بی نیازیت که از مطلب بایستد  
کشتن بیج زبای شب بایستد

ساز خیال بخت لب بایستد  
بال غشا و غزل شود سیر بایستد  
کل ز شبد خاکستر کلفت خندد

کافی میسر نوری که آفت راه دارد  
ولی از کین مردم پاک میباید بایستد  
سوی در کین چمن قهر بایستد  
باین صفت که این در در بایستد  
زنان و کاهان بیره الاس بایستد  
نقد و نقد بایستد  
نزد و نزد بایستد  
ایستد و دل بایستد

شکست بیدار بایستد  
دل که آینه خورشید گدازد

جایب و دل بایستد  
یعنی منت برون و بکرت

شکست بیدار بایستد  
دل که آینه خورشید گدازد



دوانه خفته معین استخوان شود	شاید چنین بود که تمام بر آید
<p>شک نهد این کار بر بی آید</p> <p>کشتن آب زنگنه بر بی آید</p> <p>کسی ز عهد و مدار بر بی آید</p> <p>کسی ز غیبت بسیار بر بی آید</p> <p>کسی ز کرب و دربار بر بی آید</p> <p>کدام دانه که بر سر بر بی آید</p> <p>کدام کل که یک خود بر بی آید</p> <p>کسی بر عهد با بار بر بی آید</p> <p>مان ز عهد ز تار بر بی آید</p>	<p>دوانه خفته معین استخوان شود</p> <p>شک نهد این کار بر بی آید</p> <p>کشتن آب زنگنه بر بی آید</p> <p>کسی ز عهد و مدار بر بی آید</p> <p>کسی ز غیبت بسیار بر بی آید</p> <p>کسی ز کرب و دربار بر بی آید</p> <p>کدام دانه که بر سر بر بی آید</p> <p>کدام کل که یک خود بر بی آید</p> <p>کسی بر عهد با بار بر بی آید</p> <p>مان ز عهد ز تار بر بی آید</p>
<p>کدام است ز بخت بر نبرد</p> <p>کر نای در عالم رو و یاد قفا</p> <p>کر کشتن در جهان اینچنین</p>	<p>کدام است ز بخت بر نبرد</p> <p>کر نای در عالم رو و یاد قفا</p> <p>کر کشتن در جهان اینچنین</p>

دوانه خفته معین استخوان شود

شک نهد این کار بر بی آید

کشتن آب زنگنه بر بی آید

کسی ز عهد و مدار بر بی آید

کسی ز غیبت بسیار بر بی آید

کسی ز کرب و دربار بر بی آید

10/10/1911

مجلس شورای اسلامی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

<p> شیر مرغ جنت بکند که بان چاک  کدام علقه ز خاکسرم بگوشد  تیره درو در حوضین مید مایه  که آفتاب بهرم صحرای آباد کرد </p>	<p> ز غریبانه بخت بر منجز  که رنگ از رخ پر وانه بر منجز  ز خاک بکند فرزانه بر منجز  کسی ز گوشه نیخانه بر منجز </p>
<p> که غریب و غریب و غریب  قلب بکند که غریب و غریب  با گردن ز غریب و غریب  و غریب که غریب و غریب  شد و غریب و غریب و غریب  ز غریب و غریب و غریب  غریب و غریب و غریب و غریب  غریب و غریب و غریب و غریب  تا غریب و غریب و غریب و غریب </p>	<p> این شود بعد که غریب و غریب  جان جایی از غریب و غریب  و غریب و غریب و غریب  این غریب و غریب و غریب  و غریب و غریب و غریب  تا غریب و غریب و غریب  تا غریب و غریب و غریب  تا غریب و غریب و غریب  تا غریب و غریب و غریب </p>



1911

دلم ز غم غلام ز یک آب شود	ز سبیل آینه ز سرم چنان خراب شود
دلم که افت چنان که خار شد	خبر و بود که آب آتشین خراب شود
ز آب روی در خاک ز غم حل میشی	ز آب آتش ز غم ز غم آب شود
ولی که خوش آرام بنهفته شد	چه از دست که بدنام مغرور شود
بهریچ غلام بخاطر از عالم	چه صبری که ز دیوان انتخاب شود
جانی رسیده چه روی دشمن دارد	یکروزه زنده چرخ گرفتار شود
کسی که یو تو دلت چنین گیر کنی	دلت جزو شود که دستگیر شود
که آتش ز من کرد شک خالی نیست	ز سبیل صفت تا خسته تر شود
کمان کینه بند از تا نگر میکنی	چه از دست که تیر کسی خراب شود
چه شکستگ شد که کوفت است	چه چاه پسند که طبع انخاب شود

ببیند که

نکوه دیده اندام تو دارد	فلس در سینه بنجام تو دارد
دلم در خاک هم در بکاست	به بازو خند از ناخود دارد
رسد آینه مستیهای غمور	نگر گفیت از حلام تو دارد
چو میری چه دارد چو اول	روحانی شیخ تا شام تو دارد

این کتاب در کتابخانه  
موزه ملی ایران  
ثبت شده است  
شماره ثبت: ۱۳۵۷/۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰

دل من بیخ خود بدین خرمی نه	سک زار زوشتام تو دارم
چو باد بوی که جبین هر صند	برای جبه خود دایم تو دارم
آهیر نه هر دو عالم بی نیازم	تا کای جان کام تو دارم
۶	
دلم ز دانه ناکشته دامنم دارد	درین چهار که هر گوشه زخمی دارد
جای در دیر یاد میگردد نیست	کل چهار تا است نمیدانی دارد
سبوح صلاکتان خیار شود	دل ز خنده غافل شکفتی دارد
صفتی ز ما کون کرده ام که بر	و گفتی هست خبر بی که گفتی دارد
دل آسید شود کون خوشی را	که نه آید ای گفتن مشتاقی دارد
۷	
کریم برکت آید عجب کند	غله خند خواهد تا چه کند
در مسلم اهل جوشده اند	شکن آن کلاه تا چه کند
از دور و نزدیک سیاهانند	انفعال کن و تا چه کند
دل باطله خفته و غمناک	خونی آن کلاه تا چه کند
بید در خواب حال نازم	با دل خویش آه تا چه کند

بگویم در دانه ناکشته دامنم دارد  
بگویم در دانه ناکشته دامنم دارد  
بگویم در دانه ناکشته دامنم دارد  
بگویم در دانه ناکشته دامنم دارد  
بگویم در دانه ناکشته دامنم دارد  
بگویم در دانه ناکشته دامنم دارد  
بگویم در دانه ناکشته دامنم دارد  
بگویم در دانه ناکشته دامنم دارد  
بگویم در دانه ناکشته دامنم دارد  
بگویم در دانه ناکشته دامنم دارد

این کتاب در کتابخانه  
موزه ملی ایران  
ثبت شده است  
شماره ثبت: ۱۳۵۷/۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

مستم از باد و شعله آتشیست	خوش ز پادشاه ایم وقت شایسته
دل بیانی سپرده ایم کسیر	شکر حال تنبیه تا چه کند
دل	
جانی که آلوده از بیز و دیر	خود ز نغمه قیامه برار غلبه
خون حیوان و میان کله و دانه	از انتظار ساخته ام انتظار
کنز است و بر شمشیر از حق شن	خیر از خدا و کفر که بفریاد برسد
دل	
این دنیا کند ساری هم قدس است	دست افشاندن از تو هم حاصل است
جلوه از در صد نشینی چه کرد	مستعد بر این صحنه افشای تو شد
شده خیرین که بر فانی خودی باز	

این شعر را در کتاب  
تذکره شاعران  
درج کرده اند  
و در بعضی نسخ  
درج شده است  
و در بعضی نسخ  
درج نشده است  
و در بعضی نسخ  
درج شده است  
و در بعضی نسخ  
درج نشده است

این شعر را در کتاب  
تذکره شاعران  
درج کرده اند  
و در بعضی نسخ  
درج شده است  
و در بعضی نسخ  
درج نشده است  
و در بعضی نسخ  
درج شده است  
و در بعضی نسخ  
درج نشده است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

100



12/10/2019

Handwritten signature and stamp.

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

پیشکش کنندہ

Handwritten text in Persian script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

در گلستان محبت چه قدر بی نژاد در نوزادین سنگ بر کوی منی آید	گرچه دلا که کلک در روی سوسانه دوست دایم شده در چهره او جان
دل که خاست ز آه و دینا شک شود این خوابات ز مکی پیغمبرم بپزند	که بر پیش بای صدف خاک شود که ز تو خاشاک شود و خاک شود
عش بر کویاری من میبازد با شکست آینه سالان نماند	چو شکست که ز سوخته چاک شود از دلم بوی بازی آید اگر خاک شود
بکسی که چه ملاقات نرم دارد کیمیا قنقار و قنار بر خور	بای خوش آن عیب که خلدت خور خود بی رسم که از کینه پاک شود
گل ز آینه سرچینه دل میبرد بیکند عشق از بین یک میخ میخ	بس که از جوش خیال تو حنا شک شود چو خرد تاب غم در شکوفه شک شود
کز دست آید کی صبا شست دل را با بخت غم که خاک شود	از صفات ملک یکدک ایاک شود مندان در دسری کینه اندک شود
که چه جو هستی در زیر آب بکشد شکریک را بر روی سینه	

Handwritten signature: *James H. [illegible]*

فصل اول در بیان احوال و حال  
و در بیان احوال و حال



1970-1971

اگر گویم اگر خدمت اگر بوزم اگر سازم  
قبایم کرد و بسا و ایامی شیدا

غبارم کروں بہار ایا ہی نہیں

69

و در کوچه که چشمه آب از آن بر آید

نیرین غنوارام بر دوازده صورا

از منجیدم جرن منق و ناخوف  
هر ناله که از سینه ما شد و بر لب

تغییر و جد او کند رسم چه داند  
مردم خج که از میوه فولاد برآید

سخاوت و بزرگواری و غیره که از او  
در هیئت که یکبار چو افتاد برآید

کدام است که بر او بر علم در عالم  
این بود که از غیب در داد بر آید

کتابخانه عمومی آستان قدس

خداوند که جهان را برپا دارد و در هر روز

ز کشتن هار و خوف نیت

کتابه شکر این مذهب در دل  
اگر در دلی عروت کافر نه

اسیر آمده در دامن خنجر  
دست نامهربان افروخته

37

[illegible]

در این کتاب  
در بیان  
در بیان

در بیان

خداوند در خلقت من زیاده بود	بیکانه که در این آتش بود
تخلیف بود از در دیوار بیک	دیدی که باز گشت چشم بیاورد
آتش خانه گشت چمن از دیوار	جلوه قریب مغرب ز پیشانی
سایه غار پیشه بزرگ شد	زین پیش داشت کوه چینی

۶

به نوبت آینه چمن تراود که باشد	اشوب بخون بیاید شمشاد که باشد
همین غریب برید و چید	غاصبی دل کوش بزیار که باشد
بروزه که از دست دشت تراود	به است که به کوه و میله که باشد
همان از جانست گشت روی زلفت	دست منت کش تراود که باشد
بلاده ز کرم سرافقه و نه اند	آن بوزانه آباد که باشد
یک منو کار در اوق جهان	کاسا کی آینه بشتاد که باشد
در کانی بر گل مست طغان	خوشید خور از او که باشد
در کبیر به دوست ظاهر	به است که شاکر که استاد که باشد
از قافیه است که در آید	زین سیر آمد و فریاد که باشد

۶

در بیان  
در بیان  
در بیان

در بیان  
در بیان  
در بیان

این کتاب در اختیار شما قرار گرفته است  
برای مطالعه و استفاده از آن  
در صورت لزوم می توانید آن را  
از کتابخانه خودتان نیز  
استفاده کنید.

محمد بن تقی محمد بن علی بن ابی طالب

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning dates and events.

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the letter or a separate note.

Handwritten notes in Urdu script, likely bleed-through from the reverse side of the page. The text is partially legible and includes phrases such as "میں نے یہ کتاب" (I have this book) and "میں نے یہ کتاب" (I have this book).

<p>من نه خوش دوست باغبان گشته چو در دولت کرد و بود کای بود ز سالی خلق میرسیم بن نزاری چون بیست و دوم بول از روزی بصرف استنای خوشی بر روزگار کل جمعیست غلغله غلبه چاره روی عالم رخت گلزار نریختن</p>	<p>کتاب سجد بر از یک کل و بیست ازین کنگ خیار ازین کشید چو که با کوردهی من استین کشید که با طرح کرمان و استین کشید</p>
<p>تشنه نیست بخت که با پاک افتد هر چه آید بخیر کسی از تو آید است</p>	<p>حیف من شود باشد که بخت نکند چو بخت که شرم دل پاک افتد</p>

باز آن که در کعبه نعلین	آتش نیست که در سوزان پاک آید
چو بگوید چو نخل کند چیده	در به چون بر گل آردی در خاک آید
چو بگوید تو را می گوید و رانی	آتش رنگ بانی تو در خاک آید
در شب دل چو بل بر نود زین	چو نخل کشیدن کند میان چو کند
سختی بین بود و هر زده پرواز	کمی که در دم نه انداخت آشیان چو کند
بهار آمد که ساقی نام کو به	رودی که بی بخار کو به
دل پرستد و ساقی خوشبخت	اگر لالت نامند که کو به
پایان استانی خط امان بخشید	چو آناه به بخشید کسی که بخشید
خوب بختش نماند چو بای آید	کوشت که بر او در نهانی بخشید
برگ بر چمن و می بسیار	بخیر مرد و زن خوشی جودان بخشید
سند چو بهار عدل بران	باغبار و بخور رشید آستان بخشید
کشت غنچه را به یونان کردن	کنده شده و آناه و سواد بخشید

در کعبه نعلین  
چو بگوید چو نخل کند چیده  
چو بگوید تو را می گوید و رانی

در شب دل چو بل بر نود زین  
سختی بین بود و هر زده پرواز

بهار آمد که ساقی نام کو به  
دل پرستد و ساقی خوشبخت  
پایان استانی خط امان بخشید  
خوب بختش نماند چو بای آید  
برگ بر چمن و می بسیار  
سند چو بهار عدل بران  
کشت غنچه را به یونان کردن

در کعبه نعلین  
چو بگوید چو نخل کند چیده  
چو بگوید تو را می گوید و رانی







زیرم قیده کون باد بوزدم دل  
زین شوقی میخ از رخسار زبانه کشید  
بماند خوشن تا چه آتش اندود  
مین زارین رام شد خون گشت  
صفت شوق تو بست ز زبان من  
از شوقی مازاد بیست  
کر که بر بهر دی که میگویند  
خنده ای میخ را صید بهرست  
صورت بدو از شوق میبویست و بجا  
درین دشت و بخت در نظر اندود  
کر بهار دل غنیمت باغ بخت بود  
شعشع کمانش دل خنده زبانه زد  
شکسته میخ زره میزند جدول میگویند

چو اشک بر سر کان درید بهر دشت  
ز اینجمن چه قدر تر سید بهر دشت  
بر زبانه شوقی کشید بهر دشت  
به صبا که ز دام کشید بهر دشت  
سیر در دلم ناستید بهر دشت  
کر بر سر شوقی سرایم زده بهر دشت  
ز دل دیوانه و عالم بهر دشت  
بجای لب کفتر چشم بهر دشت  
برده که از روی تصویر زبانه میگویند  
کاش بریدل برده مازول میگویند  
این که چمن خنجر میگوید بهر دشت  
بسیار خند و دشتی بهر دشت  
خندان شربت به خوش سبلی بهر دشت

زین شوقی میخ از رخسار زبانه کشید  
بماند خوشن تا چه آتش اندود  
مین زارین رام شد خون گشت  
صفت شوق تو بست ز زبان من  
از شوقی مازاد بیست  
کر که بر بهر دی که میگویند  
خنده ای میخ را صید بهرست  
صورت بدو از شوق میبویست و بجا  
درین دشت و بخت در نظر اندود  
کر بهار دل غنیمت باغ بخت بود  
شعشع کمانش دل خنده زبانه زد  
شکسته میخ زره میزند جدول میگویند

چو اشک بر سر کان درید بهر دشت  
ز اینجمن چه قدر تر سید بهر دشت  
بر زبانه شوقی کشید بهر دشت  
به صبا که ز دام کشید بهر دشت  
سیر در دلم ناستید بهر دشت  
کر بر سر شوقی سرایم زده بهر دشت  
ز دل دیوانه و عالم بهر دشت  
بجای لب کفتر چشم بهر دشت  
برده که از روی تصویر زبانه میگویند  
کاش بریدل برده مازول میگویند  
این که چمن خنجر میگوید بهر دشت  
بسیار خند و دشتی بهر دشت  
خندان شربت به خوش سبلی بهر دشت

زین شوقی میخ از رخسار زبانه کشید  
بماند خوشن تا چه آتش اندود  
مین زارین رام شد خون گشت  
صفت شوق تو بست ز زبان من  
از شوقی مازاد بیست  
کر که بر بهر دی که میگویند  
خنده ای میخ را صید بهرست  
صورت بدو از شوق میبویست و بجا  
درین دشت و بخت در نظر اندود  
کر بهار دل غنیمت باغ بخت بود  
شعشع کمانش دل خنده زبانه زد  
شکسته میخ زره میزند جدول میگویند



خجالی راز شهادت دل و دیر میگوید	برای خواب بیداری پری اندیشه میگوید
لاش شکست و عشق نیکو میگویند	چو کافور باغ افسی بر او دیر میگوید
گر آنچه بر استخوان کای زبانی است	بروی که بیدار سخن مرغان میگوید
بدین اضطراب آسایشی ندارد و دم کا	و طای دولت حسن و امانت میگوید
نشانم به بنو ابر کبر ز حال مشیاد	نورها از برای شمشیر و چانه میگوید
اگر کشته برده اند ما زود میگوید	چو از گل بنور و کوه دانی فرود میگوید
جایی میرد به آینه او را اعتبار	علاج صفت دل با شکوه چون بگوید
و دای می کند نهان ز بانی کشتی	و دم کای بیان اضطراب و بگوید
چو در نهانی شمشیر متون و ملک	کسانی سر کران از سافه مروری میگوید
بشدیدی چشایی که ز آب و ملک	و دل مشب نده و ملک شمشیر میگوید
کمان بمانی مرد و من مصلحت است و دیر	فخن تا می کنی راه سخن مجود میگوید
نشانم سران عهد کاش این فرام	که خنجره بپای عهد زخم آلود میگوید
اگر اندی بدیدم سپهر اندام میگویم	که پیمان نیت و این شاک میگوید

برای خواب بیداری پری اندیشه میگوید  
چو کافور باغ افسی بر او دیر میگوید  
بروی که بیدار سخن مرغان میگوید  
و طای دولت حسن و امانت میگوید  
نورها از برای شمشیر و چانه میگوید  
چو از گل بنور و کوه دانی فرود میگوید  
علاج صفت دل با شکوه چون بگوید  
و دم کای بیان اضطراب و بگوید  
کسانی سر کران از سافه مروری میگوید  
و دل مشب نده و ملک شمشیر میگوید  
فخن تا می کنی راه سخن مجود میگوید  
که خنجره بپای عهد زخم آلود میگوید  
که پیمان نیت و این شاک میگوید

<p>             این که کم کل هم خدایتوانی شد              این خوش بین باغ آشنایانها              در آن چنین که بر دلب یک گال              خندن دل باز دور دیده دارم              بنی که صورت خود را خواب می              چو بخت ز خانه غیب آید           </p>	<p>             این که کم کل هم خدایتوانی شد              این خوش بین باغ آشنایانها              در آن چنین که بر دلب یک گال              خندن دل باز دور دیده دارم              بنی که صورت خود را خواب می              چو بخت ز خانه غیب آید           </p>
<p>             سحره بطلسم شکسته میباید              شب ز غفلت دل زلفت که در حرم              ز کبر و شتم تا چو شکوه دار و بیج              هوای وادی و بستی که ناخاکان              شب ز غفلت دل زلفت که در حرم           </p>	<p>             سحره بطلسم شکسته میباید              شب ز غفلت دل زلفت که در حرم              ز کبر و شتم تا چو شکوه دار و بیج              هوای وادی و بستی که ناخاکان              شب ز غفلت دل زلفت که در حرم           </p>
<p>             کفای دادم که در زلف کفای تو              حق گفتن اگر یک خط امیدوار           </p>	<p>             کفای دادم که در زلف کفای تو              حق گفتن اگر یک خط امیدوار           </p>

این که کم کل هم خدایتوانی شد  
 این خوش بین باغ آشنایانها  
 در آن چنین که بر دلب یک گال  
 خندن دل باز دور دیده دارم  
 بنی که صورت خود را خواب می  
 چو بخت ز خانه غیب آید

این که کم کل هم خدایتوانی شد  
 این خوش بین باغ آشنایانها  
 در آن چنین که بر دلب یک گال  
 خندن دل باز دور دیده دارم  
 بنی که صورت خود را خواب می  
 چو بخت ز خانه غیب آید





Handwritten signature: *W. H. H. H.*

زنجیر حریفیت در دست نبیوان  
 کلاه هر دم ز غم نهایی در کوه و درو  
 منتقل بایل و دوست هر یک کوهی  
 تکتور بر زلفش برکت زینب کوهی

دوستی از سینه صافها بخاک کشید  
دشمن اول خود تیغ فرست کشید  
سینه صافی بکشد از شک آینه صاف  
خشم کرد و دست شمشیرهای کشید  
کشید از دزدانل برده و خود کشید  
تا یکی از بوی گل و دم پازر کشید  
خامس از نقش صریح و علم بکشید  
یا در است و است باجه کشید  
مگر به سوز و چرا مار شب بکشید  
شد و از خون بر خور بکشید  
من ندانم زبان و دوستی باو کشید  
این خنده را هم گذر بکشید  
بی زبانم بربان افتاد است کشید  
اگر کشید تا در دم باز کشید  
مهر آفت کی نومه از سینه زان کشید  
وام در استی صاف و دست کشید

مادر از بدن کنج نفس نکند  
نقل جات دل ز غبار نفس نکند  
هر از دم سوز کنش بیکبارند  
این صبح عالم کن ز غبار نفس نکند

تبرکات

خواجه شمس الدین

1992

...

کتابخانه

و در این کتاب

مفتی اعظم پاکستان

المستوفى

انجمن

چون که در این عالم  
چون که در این عالم  
چون که در این عالم

چون که در این عالم  
چون که در این عالم  
چون که در این عالم

چون که در این عالم  
چون که در این عالم  
چون که در این عالم

چون که در این عالم  
چون که در این عالم  
چون که در این عالم

ز نفعی که غلام من نظر کند	شیرین علم بیکی دل ز بر کند
که داند خجای تو به که بدوش بدوز باد	شیرین دگر ره دین چشتر کند
ز بهار گامه دل مارا کند	خار نشتر شد ملک کجا کند
ز بهار من در اغان منت	غلام در سایه منا کند
لبلی از گل خط به پنداری خست	درد گلستان نامه مارا کند
دور میم به تمام کرم او	خوش کنایه به پنداری کند
نیز بخنی دار ما شکر آشتا	درد بودی چو از شمشیر کند
من مخلص میکنم دل دار کسیر	تا که از زلف جبر کاند
سرشته ایم میل در درگاه شایه	نوشته ایم خون نامه در اوج خنده
چو کعبه خاتم طیبین دل من	نوشته شد پیش است یک کعبه خنده
ناله دارم که سوار بر اغان میکند	شکر به دلم که در بار اغان میکند
شکر به خجای منی ز دلمان خاک	نقد این آتش دل طایر خاک میکند

چون که در این عالم





از عشق ساقی پر سبید که چو	کردم برده جود او بال بر آورد
آیا که بود شب نام از یاد	از سر سر منانه احوال بر آورد
انگار داشت بکشته ز دست	آینه که آورد که قتل بر آورد
نفس خواب آمد وصل تو آفر	صبح شوق از مشرق اقبال بر آورد
بر که در سر کز نو کردید ثبات	بهر تر از گلشن امان بر آورد
کرد و نه میباید دل روشن بود	دروغی که سر از دوزخ اقبال بر آورد
در دامن عشق اسیریم اسیریم	برواز کردیم خطش بل بر آورد

  

باز عشق من از آستی بکینی دارد	ولی دارم که در جانی و دینی دارد
عجب بکینی در دهر و بهار سینه ما پیدا	بهار سینه عجب بکینی دارد
رخسار که در دهر و بهار سینه ما پیدا	تاشگاه رحمت خوش نماش دارد

  

عشق بخورده و در سر و کمر پاشد	هر توفیق من اگر یک منور پاشد
میکنم فریاد و سدا هم چو آبی گشت	نغمه من که در جانی و دینی پاشد
چو شربت بر می افکند نصیبان	باو کمال کوشش ما هر منور پاشد

از عشق ساقی پر سبید که چو  
کردم برده جود او بال بر آورد  
آیا که بود شب نام از یاد  
از سر سر منانه احوال بر آورد  
انگار داشت بکشته ز دست  
آینه که آورد که قتل بر آورد  
نفس خواب آمد وصل تو آفر  
صبح شوق از مشرق اقبال بر آورد  
بر که در سر کز نو کردید ثبات  
بهر تر از گلشن امان بر آورد  
کرد و نه میباید دل روشن بود  
دروغی که سر از دوزخ اقبال بر آورد  
در دامن عشق اسیریم اسیریم  
برواز کردیم خطش بل بر آورد

باز عشق من از آستی بکینی دارد  
ولی دارم که در جانی و دینی دارد  
عجب بکینی در دهر و بهار سینه ما پیدا  
تاشگاه رحمت خوش نماش دارد

101

Handwritten signature: *Handwritten signature*

1891

دل ز شربت جامه گل جهان کرد	که چو بکس سرشار کجاست شد
درین جامه کجاست ز جامه بر جان	که چو بکس سرشار کجاست شد
گل بچند نیرنگ کف نموده است	بهر قدر چمن می کار کن خشنود

و

که چو بکس سرشار کجاست شد	که چو بکس سرشار کجاست شد
که چو بکس سرشار کجاست شد	که چو بکس سرشار کجاست شد

و

که چو بکس سرشار کجاست شد	که چو بکس سرشار کجاست شد
که چو بکس سرشار کجاست شد	که چو بکس سرشار کجاست شد

این شعرها را در کتاب  
 گلستانه درج کرده است  
 و در بعضی نسخها  
 اینها را در جای دیگر  
 نوشته اند  
 و بعضی نسخها  
 اینها را در جای دیگر  
 نوشته اند  
 و بعضی نسخها  
 اینها را در جای دیگر  
 نوشته اند



در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است

نشد چنانکه ملک دل بهم آید	که در این کتاب که در این کتاب است
شد تا ملک رخ که در این کتاب است	که در این کتاب که در این کتاب است
شبان بزمه اماس در این کتاب است	که در این کتاب که در این کتاب است
که در این کتاب که در این کتاب است	که در این کتاب که در این کتاب است
شد اندر این کتاب که در این کتاب است	که در این کتاب که در این کتاب است
دل فرود و نگار این کتاب است	که در این کتاب که در این کتاب است
ز کز این صفت سر که در این کتاب است	که در این کتاب که در این کتاب است
نیم که کس کند و در این کتاب است	که در این کتاب که در این کتاب است
زین صفت که در این کتاب است	که در این کتاب که در این کتاب است
دلها که در این کتاب است	که در این کتاب که در این کتاب است
دل که در این کتاب است	که در این کتاب که در این کتاب است
چو در این کتاب است	که در این کتاب که در این کتاب است

زین یک کفری هزار میزد	باین جهان داغ بهار میزد
ز آب کوهش گشت در آب	گر باس م طل بهید واریزد
درون بهار قریب خندیدم	اگر دل فرات باشد بهار میزد
فرج و کعبه خونین بر آید	ز حلا مطه خنجر مار میزد
بست خنجر و دود آید	چای زشت بی انتظار میزد
ز شکستن خنجر گل میزد	چهار فصل خون را بهار میزد
بیا سوزی بخت کس میزد	بیا سوزی کوه که میزد

این کتب در کتابخانه  
موزه و اسناد ملی  
تهران نگهداری می شود

این کتب در کتابخانه  
موزه و اسناد ملی  
تهران نگهداری می شود

بکشکی ز بزم نقش مال میزد	نقاشی ز خندیم نهال میزد
ز آب یک کوه خنجر میزد	اگر باقیش خون انقیال میزد
بیا سوزی بخت کس میزد	بیا سوزی کوه که میزد
بکشکی ز بزم نقش مال میزد	نقاشی ز خندیم نهال میزد
ز آب یک کوه خنجر میزد	اگر باقیش خون انقیال میزد
بیا سوزی بخت کس میزد	بیا سوزی کوه که میزد

این کتب در کتابخانه  
موزه و اسناد ملی  
تهران نگهداری می شود

این کتب در کتابخانه  
موزه و اسناد ملی  
تهران نگهداری می شود

این کتب در کتابخانه  
موزه و اسناد ملی  
تهران نگهداری می شود



اینست که عشق را در میان آید  
 که چو در وجود دل جویست  
 بجا نماند که در دلم که بکوی  
 هر دو که عشق را در دلم که بکوی  
 عشق را در دلم که بکوی  
 عشق را در دلم که بکوی

اینست که عشق را در میان آید	که چو در وجود دل جویست
بجا نماند که در دلم که بکوی	هر دو که عشق را در دلم که بکوی
عشق را در دلم که بکوی	عشق را در دلم که بکوی
عشق را در دلم که بکوی	عشق را در دلم که بکوی
عشق را در دلم که بکوی	عشق را در دلم که بکوی
عشق را در دلم که بکوی	عشق را در دلم که بکوی
عشق را در دلم که بکوی	عشق را در دلم که بکوی
عشق را در دلم که بکوی	عشق را در دلم که بکوی
عشق را در دلم که بکوی	عشق را در دلم که بکوی
عشق را در دلم که بکوی	عشق را در دلم که بکوی
عشق را در دلم که بکوی	عشق را در دلم که بکوی

عشق

دینو نیست خرابات نمانا بچشم	کریمانی که چنین برده چای باشد
چو دین گفت به بیتی تو که بروی شای	ببینی بخی صدف ادا می باشد
سجی بهر ده کلاست کونین کردنی	و در کمر تو تفرقه و غای باشد
توبی بکلی کنش را و خون را	آیین بی تاج کور و در سهای باشد
ای در کی که کشتن را نه ادا باشد	تو که گشته پیش شای باشد
دینو خواب دست درونی دیدی باشد	تو که کمرق نمانای بدو نه بدی باشد
درین خانه که ای از بیتی و کور	بخش که ای کانی زو ساو خنید باشد
بایدی ایت م کانی است مکن	بایدی چشم زخم کانی است مکن
ببینی آن درو ابروی تا ابدی باشد	نهالی با سر حجاب کانی است مکن
فایان خنیدار و کور زیند باشد	زنج ساو و حوت طلال مکن باشد
فنا آید کشتن مکن کانی است مکن	کلی کز نرم در صدف کانی است مکن
نیر ز کانی کز پند تو نباشی مکن	خانه تو نمور را آتش مکن مکن
یکبار ز بی رفت مکن کانی است مکن	تا کلام برین خواب مکن مکن

دینو نیست خرابات نمانا بچشم  
چو دین گفت به بیتی تو که بروی شای  
سجی بهر ده کلاست کونین کردنی  
توبی بکلی کنش را و خون را  
ای در کی که کشتن را نه ادا باشد  
دینو خواب دست درونی دیدی باشد  
درین خانه که ای از بیتی و کور  
بایدی ایت م کانی است مکن  
ببینی آن درو ابروی تا ابدی باشد  
فایان خنیدار و کور زیند باشد  
فنا آید کشتن مکن کانی است مکن  
نیر ز کانی کز پند تو نباشی مکن  
یکبار ز بی رفت مکن کانی است مکن

دینو نیست خرابات نمانا بچشم  
چو دین گفت به بیتی تو که بروی شای  
سجی بهر ده کلاست کونین کردنی  
توبی بکلی کنش را و خون را  
ای در کی که کشتن را نه ادا باشد  
دینو خواب دست درونی دیدی باشد  
درین خانه که ای از بیتی و کور  
بایدی ایت م کانی است مکن  
ببینی آن درو ابروی تا ابدی باشد  
فایان خنیدار و کور زیند باشد  
فنا آید کشتن مکن کانی است مکن  
نیر ز کانی کز پند تو نباشی مکن  
یکبار ز بی رفت مکن کانی است مکن

*Wm. J. Johnson*

*[Handwritten signature]*

1160  
 1161  
 1162  
 1163  
 1164  
 1165  
 1166  
 1167  
 1168  
 1169  
 1170  
 1171  
 1172  
 1173  
 1174  
 1175  
 1176  
 1177  
 1178  
 1179  
 1180  
 1181  
 1182  
 1183  
 1184  
 1185  
 1186  
 1187  
 1188  
 1189  
 1190  
 1191  
 1192  
 1193  
 1194  
 1195  
 1196  
 1197  
 1198  
 1199  
 1200  
 1201  
 1202  
 1203  
 1204  
 1205  
 1206  
 1207  
 1208  
 1209  
 1210  
 1211  
 1212  
 1213  
 1214  
 1215  
 1216  
 1217  
 1218  
 1219  
 1220  
 1221  
 1222  
 1223  
 1224  
 1225  
 1226  
 1227  
 1228  
 1229  
 1230  
 1231  
 1232  
 1233  
 1234  
 1235  
 1236  
 1237  
 1238  
 1239  
 1240  
 1241  
 1242  
 1243  
 1244  
 1245  
 1246  
 1247  
 1248  
 1249  
 1250  
 1251  
 1252  
 1253  
 1254  
 1255  
 1256  
 1257  
 1258  
 1259  
 1260  
 1261  
 1262  
 1263  
 1264  
 1265  
 1266  
 1267  
 1268  
 1269  
 1270  
 1271  
 1272  
 1273  
 1274  
 1275  
 1276  
 1277  
 1278  
 1279  
 1280  
 1281  
 1282  
 1283  
 1284  
 1285  
 1286  
 1287  
 1288  
 1289  
 1290  
 1291  
 1292  
 1293  
 1294  
 1295  
 1296  
 1297  
 1298  
 1299  
 1300  
 1301  
 1302  
 1303  
 1304  
 1305  
 1306  
 1307  
 1308  
 1309  
 1310  
 1311  
 1312  
 1313  
 1314  
 1315  
 1316  
 1317  
 1318  
 1319  
 1320  
 1321  
 1322  
 1323  
 1324  
 1325  
 1326  
 1327  
 1328  
 1329  
 1330  
 1331  
 1332  
 1333  
 1334  
 1335  
 1336  
 1337  
 1338  
 1339  
 1340  
 1341  
 1342  
 1343  
 1344  
 1345  
 1346  
 1347  
 1348  
 1349  
 1350  
 1351  
 1352  
 1353  
 1354  
 1355  
 1356  
 1357  
 1358  
 1359  
 1360  
 1361  
 1362  
 1363  
 1364  
 1365  
 1366  
 1367  
 1368  
 1369  
 1370  
 1371  
 1372  
 1373  
 1374  
 1375  
 1376  
 1377  
 1378  
 1379  
 1380  
 1381  
 1382  
 1383  
 1384  
 1385  
 1386  
 1387  
 1388  
 1389  
 1390  
 1391  
 1392  
 1393  
 1394  
 1395  
 1396  
 1397  
 1398  
 1399  
 1400  
 1401  
 1402  
 1403  
 1404  
 1405  
 1406  
 1407  
 1408  
 1409  
 1410  
 1411  
 1412  
 1413  
 1414  
 1415  
 1416  
 1417  
 1418  
 1419  
 1420  
 1421  
 1422  
 1423  
 1424  
 1425  
 1426  
 1427  
 1428  
 1429  
 1430  
 1431  
 1432  
 1433  
 1434  
 1435  
 1436  
 1437  
 1438  
 1439  
 1440  
 1441  
 1442  
 1443  
 1444  
 1445  
 1446  
 1447  
 1448  
 1449  
 1450  
 1451  
 1452  
 1453  
 1454  
 1455  
 1456  
 1457  
 1458  
 1459  
 1460  
 1461  
 1462  
 1463  
 1464  
 1465  
 1466  
 1467  
 1468  
 1469  
 1470  
 1471  
 1472  
 1473  
 1474  
 1475  
 1476  
 1477  
 1478  
 1479  
 1480  
 1481  
 1482  
 1483  
 1484  
 1485  
 1486  
 1487  
 1488  
 1489  
 1490  
 1491  
 1492  
 1493  
 1494  
 1495  
 1496  
 1497  
 1498  
 1499  
 1500  
 1501  
 1502  
 1503  
 1504  
 1505  
 1506  
 1507  
 1508  
 1509  
 1510  
 1511  
 1512  
 1513  
 1514  
 1515  
 1516  
 1517  
 1518  
 1519  
 1520  
 1521  
 1522  
 1523  
 1524  
 1525  
 1526  
 1527  
 1528  
 1529  
 1530  
 1531  
 1532  
 1533  
 1534  
 1535  
 1536  
 1537  
 1538  
 1539  
 1540  
 1541  
 1542  
 1543  
 1544  
 1545  
 1546  
 1547  
 1548  
 1549  
 1550  
 1551  
 1552  
 1553  
 1554  
 1555  
 1556  
 1557  
 1558  
 1559  
 1560  
 1561  
 1562  
 1563  
 1564  
 1565  
 1566  
 1567  
 1568  
 1569  
 1570  
 1571  
 1572  
 1573  
 1574  
 1575  
 1576  
 1577  
 1578  
 1579  
 1580  
 1581  
 1582  
 1583  
 1584  
 1585  
 1586  
 1587  
 1588  
 1589  
 1590  
 1591  
 1592  
 1593  
 1594  
 1595  
 1596  
 1597  
 1598  
 1599  
 1600  
 1601  
 1602  
 1603  
 1604  
 1605  
 1606  
 1607  
 1608  
 1609  
 1610  
 1611  
 1612  
 1613  
 1614

کس با این جاک سواری رفتی  
 غوغا شد به زخم و زکام  
 هر که میل کباب بد کند  
 هیچ غم نیست بخند  
 در کشتان محبت از رخسار  
 محکم غمخور کی بود  
 در سونگلی گریخته  
 شایستگی در دستان  
 گرسنه اقبال کنی جاک  
 از من طلب خوش بخت  
 از یک خن کشته دلاکی  
 دل و دله سونگلی  
 دلازه دلی خواهد سواری

که در آتش زشتی  
 تا سر بر از نهال باغ  
 ز غمناک و ز غمناک  
 شب بختی که با  
 سر آرد او که  
 ز غمناک و ز غمناک  
 از سونگلی گریخته  
 بزم آرد از آن  
 امر و زوکی که  
 محمدر که ساغر  
 خودی هستی دل  
 کرده و داشت  
 از غم زنده بر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

گر دل از همه نیک برون بی آید	بکشد است چون ز دم دست
بکشد است چون ز دم دست	نگره آید من کرد و نه بماند
نگره آید من کرد و نه بماند	خند در دم ستم گفتن دوباره
خند در دم ستم گفتن دوباره	خون به پیشینه زهر چنان کی دارد
خون به پیشینه زهر چنان کی دارد	گر شد آید به دست خاک کسب
گر شد آید به دست خاک کسب	بزه باغی از این باغ خون بی پرده
بزه باغی از این باغ خون بی پرده	گر پیش ز در گنج بر بر آرد
گر پیش ز در گنج بر بر آرد	گر بنان بود در برون آب
گر بنان بود در برون آب	هر چه در پیشین و لی را
هر چه در پیشین و لی را	شود غرض بخور و به کوه
شود غرض بخور و به کوه	بهر گمان حست حوت کلاه
بهر گمان حست حوت کلاه	ز پر و در دل نمون عجب نیست
ز پر و در دل نمون عجب نیست	چو خواهد شد که از این حست

الحمد لله

<p>             باد و آفتاب و شادی و در              داشت و گشتن و این روز سیاحت              باد و آفتاب و شادی و در              داشت و گشتن و این روز سیاحت              باد و آفتاب و شادی و در              داشت و گشتن و این روز سیاحت              باد و آفتاب و شادی و در              داشت و گشتن و این روز سیاحت              باد و آفتاب و شادی و در              داشت و گشتن و این روز سیاحت           </p>	<p>             باد و آفتاب و شادی و در              داشت و گشتن و این روز سیاحت              باد و آفتاب و شادی و در              داشت و گشتن و این روز سیاحت              باد و آفتاب و شادی و در              داشت و گشتن و این روز سیاحت              باد و آفتاب و شادی و در              داشت و گشتن و این روز سیاحت           </p>
---	---

باد و آفتاب و شادی و در  
 داشت و گشتن و این روز سیاحت  
 باد و آفتاب و شادی و در  
 داشت و گشتن و این روز سیاحت  
 باد و آفتاب و شادی و در  
 داشت و گشتن و این روز سیاحت  
 باد و آفتاب و شادی و در  
 داشت و گشتن و این روز سیاحت



کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

کوه تار دانه زنجیر کرد اسیر	کار بزرگ بزرگ زنجیر کرد اسیر
نی بر این خنجرستان گشتان کی شود	چو نی بکعبه هاشمی چو افغان کی شود
گشت هر دو ستار آینه دشمن دور	تا کرد و کارشکل بر دل آستان کی شود
بزدلش چه بهت و ستای که بر لب آید	تا بکشد در برین خنجرستان کی شود
کرد و دشمن هر پیران کینه بر خنجرستان	اگر نباشد در دوش خصی نمایان کی شود
بزدل او چو چاه بخت بی در	بشنم کل با نیزه دست در پایان کی شود
ماش تو دل بنهاد چو در آینه کس عشق	اگر نباشد معین هر ی نمایان کی شود
بی خون آشنایی کدش بیاد کی شود	پهل ما کرد و در سر آستان کی شود
بر ابرو دشتی رحم کن و نه دشتی	جرت آبادی برین دستان کی شود
باز و خنجرستان بر دل ارشاد میدهد	چو بی خنجرستان بر باد میدهد
هرم آینه جوش زند آشنایی زنگ	دیو آکی چاکرین باد میدهد
آینه بر گشت درین شکست و بهر	جفت زنجیر بر که بر باد میدهد
بر دشتی بکشت نعیم بر راه	زیاد از دلی که با ستاد میدهد

کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران  
کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران  
کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

در این کتاب که در این  
 کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این  
 کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این  
 کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این  
 کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این  
 کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این  
 کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این  
 کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این  
 کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این  
 کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این  
 کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این  
 کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این  
 کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این  
 کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این  
 کتاب که در این کتاب  
 در این کتاب که در این  
 کتاب که در این کتاب

<p>                             بادوی زهر بانی میاد منید                              خرو و زب میکره نیرا و مید                              شکن دلی ز مرهم فریاد مید                         </p>	<p>                             کشته اند بستر است ای                              خورشید جاب میدد از زیر خنجر                              خاموشی کسیر تامل کداز نو                         </p>
<p>                             دل فراموشم شد و صدق چاهم کرد                              حرف بگوید لب لعل را ز تنم ناز                              سر به بلورم جوده دیدم که چاهم کرد                         </p>	<p>                             حرفی آمدیم به دماغ زبانت باز شد                              تنم دل در دود زخم نماند و گشت                              سر راه پیشانی خیارم بی عید                         </p>
<p>                             در اینشت دخت در دهنم شد                              ای که مردم از خیالی و پنهان شد                         </p>	<p>                             سایه بال تابی بکشد شست ز خاک                              پر شبنم واکش فغتم و واکش کبر                         </p>
<p>                             سرمانند بدی است من تا نیر میگردد                              اکو تنی جام و در سنی جلد زخم میگردد                              اگر در دست جاده در پهلوی خنجر میگردد                         </p>	<p>                             زین تار پر از شرفی تحریر میگردد                              چه کلاه بنوان چید ز دل و دیار بجای                              ز کس آینه لاف دل مانده از زرد                              اسیر لاکر که چشم تر با لاکر                         </p>



رفتہ ایماں خود پیدا دلاؤ رعنا ربی اکبر  
درستان شست کھلی بر جین مارا

نفرم خود ناپسند دارد | بی بندگی که ای و دارد

دست کرتا، پس بنامزم

بروز کشتی شکستہا بکمار  
سحر دم تاخذ اسے وارو

انتخابات کی ضمانت

گشت طلب سوار کجہ بادلم تھنا سے وارو

بکمال عشق بیشتر از پیشتر دل میبرد  
گرمی طایفه رو شیرین تر دل میبرد

غیر وقت در حکم غیبت است و در جواب  
آنکه می پرسد ز حال من خبر دای

خداوند زکین جان منو خداوند دیر  
خبر و حق بگرد نظر علی بن

بسم الله الرحمن الرحيم

دیده بودم و شبستان مرا طاق شد

بسم الله الرحمن الرحيم

جانبی بود نظر کن که در این شیوه

10

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style. The text is dense and fills the right side of the page.



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بوی بر این خیارم در قباب	باز ما شن این چنین گل میکند
بیش بانی سخی فریاد	بیش بانی آتشین گل میکند
بکار آمد را شود بقیل زحمان	باز دارد بها چنین گل میکند
دیده هر پشته قاشای ازل	از نگاه و آبین گل میکند
هر قدم روی بکشت نفیض آب	از خیار خوشه چنین گل میکند
هر پشته جلف بود که در کوش میکند	هر روی بکشت کمال گل میکند
در بین خرد و دوا بی راضی من	اگر دل کشد بکشتن بی سوختن کند
رفتم بخت دل و کشتم دو چار او	اگر دم زبیر و بخت بیخیز من کشد
عشوق نکات سبک روی دلم	دویم بیک چرا سر ز خیر کشد
نکانه بدست عشق تو داکشتم	من نادر دل کشیدم و در آن کشد
جایی که اختیار شمار را داده بود	منت اگر کشد کسی از خون کشد
صد ملک بکشم بر باغ امیر	هر بر چه داده هست مافزون کشد
از خیارم رنگ آفت میبکشد	و کلام خون و شمشیر میبکشد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

شب چرخ تا چون روشن گفتم	از دم غنا بمرت می چکد
نیت تنها سرگشته انداخته	از تکان هم مرت می چکد
تا زوئی بنوعی می رسد	تا گاه او چو ای می رسد
عاقبت عالم دلم تا شد گاه	سرگشته آنها با جا می رسد
زنی مظلوم فلان بود یک	آتش از دنیا بقای می رسد
شد غمخیزم پرده راز نهان	چیز بانی تا کب ای می رسد
از کیم خون و شفت می چکد	آتش نه با سخا می رسد
بیل و برون صاحب در بهار	دار از گلشن بهوای می رسد
کوشه بنیان میگیرم اسیر	کر با هم یک نوا می رسد
کشتن خونی تا قهقار و چنگ افند	از چنانی کل هر کوشه تا سروی چنگ افند
تا خاک بکند آینه چشم و آه نشن	تا گاه او اگر بر دایغ شور و رنگ افند
خوشا شدی که ز نیرنگ چرخ بخت	ز نیرنگی جان نباشد دل نورنگ افند
برای آسای کفایت بخت نمیداند	فریبت جبهه در شود و چون کارنگ افند

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۰۰  
درج شده است

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۰۰  
درج شده است

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۰۰  
درج شده است

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۰۰  
درج شده است

این شعر در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۰۰  
درج شده است

در این کتاب  
مجموعه از  
کتابهای  
مختلفه  
است  
که در  
این  
کتاب  
مجموعه  
از  
کتابهای  
مختلفه  
است

نهم صفت غافل بر پیش روین	بی تری کفن از دست دلش نترساند
حسن و عشق ایجا که کام نای او ماند	بهر از حال کجی که گوی دانه اند
سایه بال کاظم خلد پیش خست	بهر از استیجا که بی پای دانه اند
نزدیکی را درین جهان جانی دیگر است	شکر بودا کای وید منی چشود اند
زهر چشم سینه صفای خنده گل کرد اند	که بخود کای مهورا که نه غوی دانه اند
حسرت اندازد بر طلبه زدن لغت است	از دور و جاک که باغی معجزه دانه اند
بهرانی کجا شود نهادن پارس راز	آهوا از سر ز کانی سیاه دانه اند
خارش نیست در دین مشکو دانه اند	بهر از عشق کجی که کای دانه اند
شکر از دین شرف خنده دانه اند	بروش آن عالم با دین دانه اند
رشتهای سر جلد نیر زانوش کرد اند	که چه راز بر جا در کوش مای کرد اند
که حاصل ز ناملاوت از خود	تن روز خاک بر نه تیب کرد
خیر غریب خود در طلبت کمال	چشمک دور از دین ز تو نزدیک کرد

در این کتاب  
مجموعه از  
کتابهای  
مختلفه  
است  
که در  
این  
کتاب  
مجموعه  
از  
کتابهای  
مختلفه  
است

در این کتاب  
مجموعه از  
کتابهای  
مختلفه  
است  
که در  
این  
کتاب  
مجموعه  
از  
کتابهای  
مختلفه  
است

در این کتاب  
مجموعه از  
کتابهای  
مختلفه  
است  
که در  
این  
کتاب  
مجموعه  
از  
کتابهای  
مختلفه  
است





در این کتاب  
در بیان  
در بیان

چون بر سره وادار نیست و دل آید  
کوهرم کرد و داد و هر چه بماند ببرد

۶۷

نیت در این کارها و نیت ز نیت کی بخت بینی و داد در ز خاک	از نیت کی بخت بینی و داد در ز خاک
چون ای دوش بختی چه میداند که	که آنکه دارد و بخت عین بخت بگذرد
بر زبان هیچ دم یک چاک بر لبش	کز شکست چمن باین فراکت بگذرد
از لب کوشش خیم فغان سازش بزم	ساقی از بی ناله از بی بول زلفت بگذرد
بهره که کریم رود بر فری شود	هر که در این نظر آن سرایت بگذرد
خود نیت نیست چون افسوس و آرزو	مرز محراب بر خاندن چو بخت بگذرد
از خیال بخت لاف میگوید و غبار	خیم اگر دوست از بادش برفت بگذرد
درین دلد غباری برستی با سیر	بدره افغان بخت هم بخت بگذرد

در این کتاب  
در بیان  
در بیان

در این کتاب  
در بیان  
در بیان

در این کتاب  
در بیان  
در بیان

۶۸

بر این نیت کی بخت بگذرد	بر این نیت کی بخت بگذرد
بهر نیت کی بخت بگذرد	بهر نیت کی بخت بگذرد
از نیت کی بخت بگذرد	از نیت کی بخت بگذرد
نیت کی بخت بگذرد	نیت کی بخت بگذرد

در این کتاب  
در بیان  
در بیان



در این کتاب که در  
 دسترس است  
 و در این کتاب که در  
 دسترس است

بخواه نشانی از دل چنان بر خیزد که صد بار از آرزو بر آید چشم خیزد که از کشتن میخانه بر خیزد خوش آن بری که برین دریا چمن بخواهد	کرد تو در این جهان که شکست بخیزد بخت کند صبا و دریا که خوارم آید در سنان خود باغ و از خوشی نشانی اسیر دل کشیدم آه سر و بوی سنان
--	--

۶۷

بکند باز ز بوی که بیاورد سخن سینه بدست کجای کرد هر چه در دل نگذاشته است صبا کرد نری صبح که در صبا کرد است شوق زنده نشاندن چای کرد دانه خند قدم نشاندن و نا بکود کرد ایله لب خورش چای بکود هر چه که نشاندن است صبا کرد	باز با شرم صبا بیاورد آید ز دل مایه که خواهد کشن بکشد اگر کشی موی که نشاندن کرد در صبا که نشاندن و در صبا کرد در خوشی که در صبا کرد جز بساند ماهانه بهاری که شرم کوشن وقت تقاری جرت ساز که بخت بکند بکودن اسیر
--	---

در این کتاب که در  
 دسترس است  
 و در این کتاب که در  
 دسترس است

۶۸

آید چو در دوی که از غافلک آید	آید چو غافلک که از چاک آید
-------------------------------	----------------------------

باز



از آسمان اسیر تو منت می کشد	همیشه از وجود خاک بر آید باشد
کسی که پای و دوش در درو سر باشد	سرود که گفتم از غریبش بیشتر باشد
ز دام هر که باغی که تواند دست	چو باز دست که در بند پای و دست باشد
خدا بگذرد اگر یک باشد حجب نگاه	که در میان من و بار نام بر باشد
چرخ عشق میانی می شود روشن	که خدایب ز پرده سوخته باشد
بسی دل جدول آید که بر درخام	از ناله باطن باطن گرا نه باشد
نوشته گفت چندی با در در	که حرف خنده و ناله در در باشد
اگر غیر تو نباشد امید و آرزو	با امیدیم امید بیشتر باشد
اسیر کشد و بر آید چون که ز قفس	بهشت خلوت و گشت نظر باشد
ز پیش گفت در سایه بهای جان	نباری که آردی اگر نماند جان
شود و آردی که نماند کای خود و دل	دم حبست که در آید از این کای
برای گشتن خبر از کاد ز بر ز کاش	که این مستحق ز غنای کاد و دل
نگشتی بر مایه بود و نه امید و دل	کای که از این در آید از هر جا و دل

این شعر را در کتاب  
 گلستان سعدی  
 در باب اول  
 در وصف عشق  
 در بیت  
 کسی که پای و دوش در درو سر باشد  
 و در بیت  
 ز دام هر که باغی که تواند دست  
 و در بیت  
 خدا بگذرد اگر یک باشد حجب نگاه  
 و در بیت  
 چرخ عشق میانی می شود روشن  
 و در بیت  
 بسی دل جدول آید که بر درخام  
 و در بیت  
 نوشته گفت چندی با در در  
 و در بیت  
 اگر غیر تو نباشد امید و آرزو  
 و در بیت  
 اسیر کشد و بر آید چون که ز قفس

این شعر را در کتاب  
 گلستان سعدی  
 در باب اول  
 در وصف عشق  
 در بیت  
 ز پیش گفت در سایه بهای جان  
 و در بیت  
 شود و آردی که نماند کای خود و دل  
 و در بیت  
 برای گشتن خبر از کاد ز بر ز کاش  
 و در بیت  
 نگشتی بر مایه بود و نه امید و دل

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

خوش اسطوخودوس چون زلف بکشد	اگر بر سرش گل شبنم کام ترساند
که از روی بهارش طبعش بیایان	که ای خلد هم در کار آفرینش کلان
از خود فرو دارد و ناز که توان خیزد	همه را بکشد و فروز مدای نه برین
که هیچ جوهر آفرین بود که خیزد	کشتن نفع زلفش بر روی هر که خیزد
اسیر پند زلفش مدای و دوشش	صفت شکر و کین زلفش از لبش
چوینش در کان طعنه بکشد	نند و جهان بهار کشتن دادم کند
میرود از خوشبو باد تو آواز کند	خود بود بگشاد و دارم در خوشش
در کوفتی بختی که با کس و با ندم	اخر اقبالش تنه بکرد و در نظر
اصطواب دل که بزم بر دادم	برگشودن از خیارش تنی آید نوز
روی خود را این طعنه رسد دادم	ولی کنم آینه دلش طعنه بلام
تیرانهای جربت باز و مساز کند	چو دلی خود فروزش جوانی بکند
خوبی ز کس که فانی بکند	دانش بر روی دلش که با بکند
فانکار قش دل شود چو ندم کند	ای خوش آن کار که سازد ندم کند

47

جوان حسن شمع گلن زیکه بخت بفرود  
دل میل بود آغوش دل بر دگر بفرود  
نیک بخت داند و بد شقی زهر دل  
جوان باز دخته و پرده و پرده بفرود  
جست رنگه و چهرن شود و بخت  
شیر و شکر و کوزه و کوزه بفرود  
سینه و امید و حلقم و دین بفرود  
زیکه کلاه و راج و کوزه و کوزه بفرود  
جوان بخت و دانه و دانه بفرود  
جوان بخت و دانه و دانه بفرود

1. The first part of the document is a list of names and addresses, including "Mr. J. H. Smith, 123 Main St., New York City" and "Mr. J. H. Smith, 123 Main St., New York City".

[illegible]



بکسرت جود را در امن دل میکند	دلت که در کوفتی با بنی انسان بگذرد
چون نماند و بپایان در محبت نه	شم جود و این نوزدین میباید میکند
آستان خرمی نشاند که حاصل شکست	در ترازو دانه پاک و مرصع میکند
چو بخت از من بپوشد آرد و در غم	مرفش در سینه من خود را حل میکند
سازگار این خلق برکش نام و بی کجا	بیکسرت گشت کسی که راه از وی میکند
بکسرت که در حق او خبر دارد	کسی که گشت که دل از کجا خبر دارد
بکسرت که در حق او خبر دارد	خوب بپز از مشا خبر دارد
ز تاب سبیل بر منم در کند افتد	ز روی خنجر گوی سبک دم جفا افتد
بر من که بگویند نام با تو افتد	تم را چه بپوشش نه بر جایی افتد
چو کل چند ز عالم محبت زنده افتد	که بود از من که در جبهه افتد
خراش منم چو در جهان زنده افتد	که ترسم صدای او ز منم افتد
مکون روی هم گشته هم شرمند و جفا	که بخورم نه ز در چون دل بکشد

بکسرت جود را در امن دل میکند  
چون نماند و بپایان در محبت نه  
آستان خرمی نشاند که حاصل شکست  
چو بخت از من بپوشد آرد و در غم  
سازگار این خلق برکش نام و بی کجا  
بکسرت که در حق او خبر دارد  
بکسرت که در حق او خبر دارد  
ز تاب سبیل بر منم در کند افتد  
بر من که بگویند نام با تو افتد  
چو کل چند ز عالم محبت زنده افتد  
خراش منم چو در جهان زنده افتد  
مکون روی هم گشته هم شرمند و جفا  
که بخورم نه ز در چون دل بکشد

Handwritten text, likely bleed-through from the reverse side of the page, is visible in the right margin.

شکسته دل آتش کین خرد خوا  
 ایسر ز فیض دلش غباری بچو کار  
 لا اله الا الله  
 سخن از زبان چون رشتار سوزنی  
 دلم از چه باغ وادگیر تا به در  
 در چه خرابی غمت بلبل پرواز کند  
 باین بزم نهامید دلم کردی بخت اند  
 ز بیم حوت مردود ستان آتش فراخ  
 نفس بجنبه چو پروانه زلف چو  
 که به آفتاب خورشید دل که با ملت شود  
 و کس بر چه میکند پرواز از دلی  
 دل بدست خود که عالم به انداخت  
 قطع گفت کرده ام با او که در غایت  
 غمزدگی کنی که بخت نوزی از تو  
 حرف آتش از لب زبانی بر زبان  
 خنده و دستم آفتاب کوهن آبی  
 ز بیم حوت مردود ستان آتش فراخ  
 که خطا ساجد روی شمع بر کفایت  
 نفس در دو بیت که با او ساجد  
 بخواهم کرد که آن در دین بجا  
 حرف آتش از لب زبانی بر زبان  
 که بخت کنش نونی بر زبان  
 خنجر نه سمیت غمزدگی با ملت  
 هر چه از کف دل میکنی با ملت  
 در دلی که در جوار د آفتاب شود

۱۶۶  
۲۶۴

نشد سخی پستی کن که بدو روان	همه در دل بجز رانی صحت حالش
درین این دو صفت میراث	دل اسیر طلب جان ندهد غایت
بهره ناکرده ایون سخن ساخته اند	هرت ناکفته و دیوان سخن ساخته اند
خانه ز دوست کل از آینه ظاهر	بره اند از دل مارک چمن ساخته اند
غسل با یک پشته ای مرغکان پشته	چه قدر که یک چشم زدن ساخته اند
منت نشسته و باغی و دلی سوزده اند	سیرکای میرزا سخن ساخته اند
بروز نشانه بر دهن جوی زخم نامک	چون دل شکسته از یک سخن ساخته اند
دانش کل از یک و در کل از کل	یک سو اوید و بهر جا که وطن ساخته اند
کردن خانه و مسجد هم آینه اند	خانه نقاشی ز برای دل من ساخته اند
دور و دل که خجسته اسیر تو گما	سخنی ز لب ای عهد شکن ساخته اند
کاج تک در دوی باز میرسد	بر یک قند یکسیم باز میرسد
خی زبانی بر هر تاق چه میکند	هر جا رسد نگاه کی آواز میرسد
چرا که در محضر خجسته گزیده است	ای کلام کرم او بر تو آغاز میرسد

در این دو صفت میراث

در این دو صفت میراث

در این دو صفت میراث

در این دو صفت میراث

بالم خون شده است بر موال و کویچه  
و دست نه گنجایمان بر و اند می رسد

پوستہ کجا بیا من پرواز می رسد

کی فرقت دل بی تاب مرا میوزد      بهتر شد خواب مرا بی سوزد

بہتر شد خواب مرا می سوزد

هر سرا یکی نیم خنجر و هر صدم است  
 و هر دین نفس آید بر ای سوز

علاء الدین نے نفس آتہ مراہی کو

دیوانہ عظمت ولی و بیرون بہار برآوردن آواز گنگا نو خندان ہمار

پیشانی کا رخ

دور از شکست بود خزان عظیم بار راز هر سبب کمال از تو بر نهاده بهیچ

ہر سبب کیلئے ترقی پر توجہ دینا چاہیے۔

بر خاک میخشد سر ز مخدوم کی  
دولت هر اسیر مستان چهار

دولت و اسرار مستطاب

عمرش دراز باد که مارانجان شکار  
در سایه تو جوده بگذارد بهار

وہاں تو جوتہ پکڑ رہا۔

روز بیست و چهارم به لی مقبره تو  
برداشتن و برگردان نمودن

پروانشناسی و کرون ششانه چهار

خود ز کفکوی شرب بخار من      خوانی اسیر غوغی روانه بهار

خوانق اسپر خونى روزانه چهار

دست اکرای غمزدان من مو اکر

برسانند و تا به دست خود نرسند

که خاطر احمق و راه رگها مکسر

وزیر امور خارجه

تاریخی قونی دار و کجاء احوال است

کونکر، ریزو، حیات، و مردانہ

Handwritten text, likely bleed-through from the reverse side of the page, appearing as a list of names or entries.

1000

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located at the bottom right of the page.

مجلس شورای اسلامی

1990

Handwritten signature and date: 19/10/2000

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

نزد باری زکات بر من در سبب	مکنه بجا بخت مردم وانا مسکین
کرمی از خفا باده که تصنیف میکند	فقره با خورشید اگر گریه بستاند
کی خبر داد درون خانه از برون	دیده وادی سرخ روزه تا چنانکه
سایه خازن حق آتش افزو ز دست	افت آسان غیب با تو باد و آفتاب
جنبه کامل غریبی دل بسجی سوخته	مینق آتش کباب نشسته و آفتاب
ز دست مبدل آن که غریبی غایت	مرد کشتی چون ز جزر کندی پاکیز
غبت آسان غیب از این قاصد خوش	تا کیم در صفت آرد ورن پاکیز
کودک کبری خوش را از سوا ای عالم کرد	کر مرثیست خاری بشوید منتها کبر
هر دستای دل در دانه خوشی اگر	جفت لب آینه زکات مردم و پاکیز
خنده از گل ده از رویشان نازد	خوش مالدن پر خنده بر خندان
خوار آتش کد زلف و کاکل میکند	خود سپند بهای بخون هر پهلان
در جان خون یکس آن چشم تر است	سایه خازن غیب ز بر رخسار نازد
نقش باهر وادی برست ز خورشید	خروج چشمه ای این و منی خزان نازد
کعب زخمیده اهر صفت غفلت میکند	کار بران در لباس ز جوامان نازد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

خنده گل بنده پاک که جان کسی	گل زویندهای خندان تابان تو را
جان چنانچه ضایع حال ابرو و حکیم	سر کار نیاید و آفرین چنان تو را
تا خواهد فرزند کسی مصرع سودا آید	شکوای آوردن خند بر لبان تو را
عشق خمار و طاف از خمار و خندان غمت	شوقی خور شب بیدار اس بجان تو را
بروز بختی ز بخت دیگر چه مصرع	بخت کسی از بخت دیگر بخت تو را
چون بخت می دهد بخت تو را	کرد و در آن کی اگر که دانا تو را
خج بر بخت دارد و بختی	بهر بختی بر آید از تو چنان تو را
و چون کرانده ام شوق بر آید بکند	بهر بختی نیست از تو چنان تو را
آتش و فلز و صفت مذبح نیر	سر لعل بر فرب کسی آفرید تو را
خوش آمد و در سلامت بکش تو را	در چرخ او کند بکشت تو را
مکتوب بدست فائق بهار رسد	آفرین دولت تو جای رسد تو را
هر جا کن کوشه ای و بخت تو را	رفتم پای دیده بهر جا رسید تو را
خوش غم و غم رسید تو را	تعلیم ز کس نیست ز دل ما رسید تو را

این شعر در کتاب  
شعر نایب است  
و در کتاب  
شعر نایب است

این شعر در کتاب  
شعر نایب است  
و در کتاب  
شعر نایب است

[illegible]

سالی جسم نزد کام میبشیر  
 کز است سینه ز غفلت کاش  
 گویم اخلاص فراموش کرده  
 باشد ز فیض نسبت بیکرگی غفلت  
 آقا و اقیانوس غار و مستقیم  
 شب کرده بزم تا که بر او غرق شد  
 در هیچ فیض باقی کل جام میبشیر  
 خواهد ز بی غایت بر ابرام میبشیر  
 بعد و بعد غفلت و غفلت  
 از نزد سوگند شام میبشیر  
 ز غفلت پادشاه و غفلت  
 من میبشیر و غفلت و غفلت

کبکد از خنق راسم از نری خنک  
 خودی در وطنی از نین مرمان بتر  
 در جلیبی چه است مالتی خنق  
 بنای ملامت نشین هر که ملامت  
 غلبه بشتان کاروان در کامان  
 روضی شمع بجا امان بجا

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰





دارو دلی کسیر زخمی بسیار باد : جوشنی که دلی بر دهنش را

هست چو کجا قتل در راه ملک است  
 کس ناید خلق را فایده که بنام خود نظر  
 قطع راه هیچ تو تاسیبه که در خط است بکنم  
 برون که در این صحرای کجاست آید یک  
 لعل مثل ز خود بر مردم آگاه تر  
 غیش خاشاک باده غم تو بر مردم طواف  
 رشک و عیسی اصل ناپایه که نهاده  
 غرض نه ترا که بپندم هر کیش به دارش  
 دوست نهایی بر من از دوا و دلا  
 دانه

محفل دل از غبار خاک سیاهی پاک  
 به طاعت مشربی پرستیدل شد پاک  
 آتشین نشانی که در غنچه زلف است  
 سوزد جان که بختی بی پروا است  
 آفتاب که در ملکوت روزگار است  
 تابان است از دوزخ دوری پاک  
 سوزت جان شد خنده دود از دهان  
 از غبار خاک سیاهی پاک

دینا منور علی صاحبزادہ  
اور نور محمد صاحبزادہ  
صاحبزادہ صاحبزادہ  
۱۲

五

*(Signature)*

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لہ  
وہم یستعجلون

۱۲  
 حضرت امجد حضرت شیخ امدادی مدظلہ العالی  
 لکھنؤ، ۱۲/۱۲/۱۳۴۰  
 مولانا امجد علی دہلوی

۱۲۰۰

۱۱  
مؤید بن محمد  
خواجه نصیر الدین



دایم بر او کاند عشق پاکدار	یکشماره دیر که سزاید سبکدار
هر جا که بگذری در چشم پاکدار	همیشه در خدمت پاکش ایام
من را بهر باقی سبب پاکدار	از دوستی سزاوارش نشنا
چشمی که دل بهت خدا کند	که در آب کوش در درونش نهان
اما بخون تاج رنگ خدا کند	در قتل با تیغ ستم هیچ جنب
از کز خویش دایم بر او جدا کند	شوخا که با سپهر و بزم پاک
پسیدم خاطر مباد خوشتر	دل خون شده دل مباد خوشتر
تر شیرین کاری فراد خوشتر	هر ایکس ناله بکار مجنون
بجز خوش جلا خوشتر	ز بار منت عالم نشستن
بجز با پیشکش و خوشتر	ایستاد اگر عزت روبرو است
هر بزم خود نمایی با ایام بهتر	در راه آشنایی دل به هیچ بهتر
قطع امید خوشتر ز کز نایم بهتر	فطرت اگر چه زود است اگر بهتر

دایم بر او کاند عشق پاکدار  
 هر جا که بگذری در چشم پاکدار  
 من را بهر باقی سبب پاکدار  
 چشمی که دل بهت خدا کند  
 اما بخون تاج رنگ خدا کند  
 از کز خویش دایم بر او جدا کند

دایم بر او کاند عشق پاکدار  
 هر جا که بگذری در چشم پاکدار  
 من را بهر باقی سبب پاکدار  
 چشمی که دل بهت خدا کند  
 اما بخون تاج رنگ خدا کند  
 از کز خویش دایم بر او جدا کند

یکشماره دیر که سزاید سبکدار  
 همیشه در خدمت پاکش ایام  
 از دوستی سزاوارش نشنا  
 که در آب کوش در درونش نهان  
 در قتل با تیغ ستم هیچ جنب  
 شوخا که با سپهر و بزم پاک  
 دل خون شده دل مباد خوشتر  
 هر ایکس ناله بکار مجنون  
 ز بار منت عالم نشستن  
 ایستاد اگر عزت روبرو است  
 در راه آشنایی دل به هیچ بهتر  
 فطرت اگر چه زود است اگر بهتر

پد است مکن بره کل در هوای	آینه خانه کرده جن را صفا یابد
مست باشد این چهار از بی هوا	سرمه کند که در ظرف از صفا یابد
کل میکند و از جن زنده زنگ	شامبست تا هوای طوبی فرای
در روز باده میکند و میکند طبع	نیم بر بست در نقش جود ای
از کتب کفر پاک آوازی شود	صفت روز جود و نور هوای
نمای بر خیل که در آن خوشند	نوشته یک کت و از دای
از زده رنگ صبح غنیمت در نظر	صلح غزل بوز بهار از بهار
ماورین را بمانی که برده ام	تکلیف باده سبک از شوره ای
وام بری کشیده بهار از شکفته	بجای نوبه جود نژاد آید
به دست مکن جود صافی ز رنگ	از بیک شست و دی جن است
هر یک که بر از کوی خوشتر است	هم قد ای شین و هم که بای
دل	
نگهد در سرم بود ای ز نجر	روم از دور و بر سرم با نجر
جنم بهن چایک سواری	هر افرانک باید با نجر
بن یک کام مرادی کرده است	هم قبل کرده نر خدای نجر

در این کتاب که در این روز  
نوشته شده است که در این روز  
نوشته شده است که در این روز

نوشته شده است که در این روز  
نوشته شده است که در این روز  
نوشته شده است که در این روز





Figure 1

ز کف اهر دول دیوانه بهر  
کزایت آشنای و دشمن را  
ز باغ متبدل اشک عین  
چرخ ماه و روز گلشن گریه  
زلفت آشنای و در دانه  
اسیر از خود بگوید هر چه گوید

و گشتنها ملک شجاعه بهتر  
مان بجای یکه بهر  
درد و مصحح یکه بهر  
ز گل خاکستر بر و اینک  
خیانت دل فراستن شایه بهر  
سینه نه ای این اف یکه بهر

مجلس شورای اسلامی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
کتابخانه ملی ایران

زکریا بن محمد بن احمد  
ولی دین و دولت

59

ماجد و گنجای انسان پر خاند  
ملک و قس و نوید یار  
برید از اسیر که با می خوش گما

مشتاقی لاله و گل و خاتم و طایف  
از کشور خون نیر مرعابیار  
خند بد و گفت درین روی طایف

مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه

49

و در دم شوق تو قیاب من  
بستر ریاضت من سجده است  
شوق خضره من باد صبا

نفع از هم شده و کتاب نثر  
 در دلق برده و از خواب نثر  
 بی سراخی هم آید نثر

در ره تفرقه دل چو خنبار	است جمعیت من بایست
برده شوق و طعم ازده من	شده خنباری من بایست
زین عشق قوی دارد اسیر	هل میکند همه بحراب
چو شد ز کرد مو بهماست دربار	کس قوی نکرد که نکست دربار
نکست از عادت علی در کار	عاشق بنیاد بهیست دربار
دیوانه دشت دانه زنجیر بر بند	چون ندراب جز علی بر ما بست
مار نفس از شرم هوا آسب می خورد	تحت غنچه ان کیست در بار
تا دانه امید کند بهت ریشه ام	نکست دل خرمه که منست در بار
چو دره خدایب بوز و زنگار	کل کنم خود نای و دست در بار
کردن غنچه دست بکوشن نای	آینه به آینه خط و نشان
طنقی که است کت جلا بر نوا	گرشت یک است بعد کمان
دل مست و من زنجیر بیکان	در نرم دوستان سخن و خندان
که از زبان من در عالم سخن کند	منت کند کسی بهت از ننگ
در آتش جراب غافل چو بید	پرسد اگر اسیر که نامهربان

در ره تفرقه دل چو خنبار  
است جمعیت من بایست  
شده خنباری من بایست  
هل میکند همه بحراب

چو شد ز کرد مو بهماست دربار  
کس قوی نکرد که نکست دربار  
عاشق بنیاد بهیست دربار  
چون ندراب جز علی بر ما بست

تحت غنچه ان کیست در بار  
نکست دل خرمه که منست در بار  
کل کنم خود نای و دست در بار  
آینه به آینه خط و نشان

کرشت یک است بعد کمان  
در نرم دوستان سخن و خندان  
منت کند کسی بهت از ننگ  
پرسد اگر اسیر که نامهربان



ز بهار آس جنون و خفا کی کبریا  
بی نوا چرخ زوایا انگ خورشید  
خوشی در دل سپید در دریا کی کبریا  
کس با این خوشی مکن خفا کی کبریا

U.†

ز بهار آمد خون و خاک کی کبریا  
 بی نجات از ویا انگ خیر شد  
 چشم بخت کم با بازی میکند

خامی بکنند یعنی از عروسان بکنند  
که مردم بکنند شش و دیگران بکنند  
خواهی از بکنان افند کنی اسرار بکنان

خون همه را چنگو یکد از زنده بکشد  
ملاک تفرع شود و جزویت کردم  
نخاست کند و روی جام هسته از او

عظمیٰ و دیرانی  
در محنت غیر صاحب خانہ

جنت از پیکانی پند  
مستور دل نزار و اهل دل

خواب تازوی خوابی تنگ  
مقیم درو خوابات پیش  
که که بد بد کرده جزم نایم

و نهنگ مرید منجی مملکت گز  
تو خوش کرد و امنی بود در پیش  
اگر کند دل نیست برای بهتری

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

مجلس اول در روز پنجشنبه ۱۳۰۲

در کافور از عسل  
 این را در آب و سرکه  
 و در کافور و سرکه  
 و در کافور و سرکه

از سیاه چوب و سرکه و در کافور و سرکه و در کافور و سرکه	از سیاه چوب و سرکه و در کافور و سرکه و در کافور و سرکه
--	--

۶۷

از سیاه چوب و سرکه و در کافور و سرکه و در کافور و سرکه	از سیاه چوب و سرکه و در کافور و سرکه و در کافور و سرکه
--	--

در کافور و سرکه  
 و در کافور و سرکه  
 و در کافور و سرکه

از سیاه چوب و سرکه و در کافور و سرکه و در کافور و سرکه	از سیاه چوب و سرکه و در کافور و سرکه و در کافور و سرکه
--	--

۶۸

در کافور و سرکه  
 و در کافور و سرکه  
 و در کافور و سرکه

بنام

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
کتاب: ...  
شماره: ...

نیم کوبین خالی میزند از بجز	صدای تو بی احوال میزند بجز
موی که چون بون بون میزند	ز لاله ام رنگ خجالت میزند
زین تنه بدو انگی خوارم شدم	نوز بر اثرم بالی میزند بجز
خود حق چون از کسی بی آید	قسم کوفت خط خالی میزند بجز
نونی دل دواند زنده دارد	چه خند ای که بر بال میزند بجز
جنون ز ناله آتش زنده دارد	که دم ز ناله آتش میزند بجز
زین تنه که آن شوه میزند آب	بچه خفا که ز اقبال میزند بجز
چشمم ز درو میزند کمال ز	چشمم ز توبه چا و بال ز
ابر خمار زیت لافه بارش	خود رشید میزد از ساند خالی
پرداز یکم که اسیر تو گشته ام	در دام بجز اریم آسوده بال ز
مستم دانه چشمم خمار در نظر	شوخ بر قصد تماش در نظر
بسته آینه کوبه در کان مرا	نظره غوغیت در با در نظر
شن بدان حیکت در کان من	کافه جی ابر بست هو در نظر

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
کتاب: ...  
شماره: ...  
این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
کتاب: ...  
شماره: ...  
این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
کتاب: ...  
شماره: ...

من رنگ آینه دنیا در نقش برک کل از خاک تن نماند نعل	چو به چیت چون خواب جان چو سر کرده بر نرد و اسیر
نخ نون مانند روز و شب باد و خاک کرده رهاش در شکست	نخ نون مانند روز و شب باد و خاک کرده رهاش در شکست
کر بر برده شد غم فراک بشیر بیک برده هر چه باشد غمناک	کر بر برده شد غم فراک بشیر بیک برده هر چه باشد غمناک
دانش بی اثر در جیب و دوا دانش از پر خای بچه خانه	دانش بی اثر در جیب و دوا دانش از پر خای بچه خانه
رخی از راه دکل در سن کبر پوش را در خطای و حق کبر	رخی از راه دکل در سن کبر پوش را در خطای و حق کبر

Handwritten marginalia in Persian script, including a large circular stamp or seal at the top right.

Handwritten marginalia in Persian script, including a large circular stamp or seal at the bottom right.

Small handwritten notes at the bottom left of the page.

11

<p>چوستان کز باد استیغدار          سرمه کافور برک باسین دارد بهار          هر قند را در زیر کین دارد بهار          هر شکست از قند یاد کین دارد بهار          این خنده ام که است در زین دارد بهار</p>	<p>جام برکت خوارند و کین دارد بهار          هر کس که دل در دوزخ دارد بهار          بی بی این خسته از برک کین دارد بهار          تا صبح بر نشانی تر دل کین دارد بهار          از هر که چاک چاک آید خنده ام دارد بهار</p>
<p>چو از دهنی غمناکی شوخ نزارد          تا غمی در دید آید در جگر دارد بهار          از بیخون قند زردم خبر دارد بهار          در صفت بکند در کین کجا دارد بهار</p>	<p>بهره هر سال با مید کرد دارد بهار          بهر نغمه ی دل ز خاک ترنم          خسته بخت از هوا دارم بهار          برک برکستان از کز ام چشم دارد بهار</p>
<p>در چشم چه بر کین جود دارد بهار          سرمه سخی که در چشم جاد دارد بهار          نشسته خاتم اگر کشت جاد دارد بهار</p>	<p>کل بر ساق کعبه با درخشا دارد بهار          کلن از دولت آینه منور کین          ز بهام در جوش کلن تاب کین بند دارد بهار</p>

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

هر یک که چشم ز پریشانه دیگر	هر سبزه گلکان تو درون دیگر
هر یک که دل ششیم با تو چرا	هر طبل دل سوخته بر آه دیگر
دل سست بود با غم جو کار	زنده در دم بر نام جو کار
منی از من مصلحت اندیش تر	بعد ازین با آه و فغانم جو کار
بار در دل بوده برکت جان لب	میش ازین یارانم جو کار
بزنند خرم ز قبض دل اسیر	بانم ابر بهارم جو کار
بند بند با دو دو بیشتر	مست دست محو و غما در دو بیشتر
گفتم گاه پیش من با نفاست	قد بر گفت نام خدا در دو بیشتر
دارم ز اعتدال نوازی بهار صفت	پایبستی ز نشو و نما در دو بیشتر
دارم بخون منق رسانی که کرده اند	از رخسارم بند خدا در دو بیشتر
هر نشاء غار در کینه داره دوش	حورند به شاه و کلاه در دو بیشتر
دارم از کشتن تویش غم سپهر	از جام حور و روز برادر در دو بیشتر

در تری دلت بشنود  
فغانم و غم نامم جو کار

در تری دلت بشنود  
فغانم و غم نامم جو کار

در شربت جود جهان قدم بردار	در شربت جود جهان قدم بردار
چرخ بخت بر این میز میگرد	چرخ بخت بر این میز میگرد
قدم هر که دل نهادن آسانست	قدم هر که دل نهادن آسانست
کی باشد بهار است سبزه خن	کی باشد بهار است سبزه خن
سواد و خورشید می نیست کبر	سواد و خورشید می نیست کبر
زین بگذر که طوفان میکند ابر	زین بگذر که طوفان میکند ابر
چین دایم مستغرق میکند ابر	چین دایم مستغرق میکند ابر
بهار چنینم جهان میکند ابر	بهار چنینم جهان میکند ابر
سازی در کف بر نظر دانی بهار	سازی در کف بر نظر دانی بهار
از کشتن مطلق بر کل در شاد	از کشتن مطلق بر کل در شاد
نیمه ای خورشید و کوه میکند	نیمه ای خورشید و کوه میکند
در نظر هر قطره باران شرر و کبر	در نظر هر قطره باران شرر و کبر
سود کل در صبحی این شمع کبر	سود کل در صبحی این شمع کبر

این شعر در کتاب...

در شربت جود جهان...

چرخ بخت بر این میز...

قدم هر که دل نهادن...

کی باشد بهار است...

سواد و خورشید می...

زین بگذر که طوفان...

چین دایم مستغرق...

بهار چنینم جهان...

سازی در کف بر نظر...

از کشتن مطلق بر...

نیمه ای خورشید و...

در نظر هر قطره...

سود کل در صبحی...

در شربت جود جهان...

چرخ بخت بر این میز...

قدم هر که دل نهادن...

کی باشد بهار است...

سواد و خورشید می...

زین بگذر که طوفان...

چین دایم مستغرق...

بهار چنینم جهان...

سازی در کف بر نظر...

از کشتن مطلق بر...

نیمه ای خورشید و...

در نظر هر قطره...

سود کل در صبحی...

شادی در دیکت زهره درون	خوشی سانی منت گشته بر روزگار
مستوب بیک جگانه درون	مستوب بر دوش موافق است به جان
حیا پرورد نازی از غلام شکر کند	جهت بگشودم ز غلام شکر کند
غنی و مستور چون غلام پرور کند	جهت بگشودم ز غلام شکر کند
شرار ملک از روز و جرم گشته مارا	سیر انداخت که بیا بیستین کند
ول	
از جوش دل حوی دل خود کار دار	آینه صفای دل خود کار دار
در حالی دلیر و از سر بر یک موش	در سینه پاش و جوی دل خود کار دار
ول	
چون آتشها به جان پرورند	کاست بر آتشها به جان پرورند
ز یکدیگر غبار شبنم نثار کرد	سپاهان گشتی ز غبار زود کرد
ول	
سزد کاتب خود زود است چو بیک	از حوض دامن زود است چو بیک

مستوب بر دوش موافق است به جان  
جهت بگشودم ز غلام شکر کند  
جهت بگشودم ز غلام شکر کند  
سیر انداخت که بیا بیستین کند



در خصلت کجا شکست بخون ز کجا	شکوهر کجا او نصای دید و...
-----------------------------	----------------------------

۶

قدیم نام از کوه کون تو روان در	در نظری آیدم سیر کشتان در
من که دور از شکست من کجا نام تو	میدم غمت غموز هر بابان در
برو و در کجای منی روحی دیگر	کلی پس از انشکلی دار و جوانی
ولی یکدیگر دور اند با همز کاشی	خوبه در طالع کمر زخم تابان در

۷

ای از غم تو هر کس ریشه در	هر موی بر موی تو در از لب در
در و تو کجای من دل ما بستون بر	هر دایه گفته زخم دم نبش در
زخم که ز بر سیه هر یک این من	تجلی کنم جاد و زان شمشیر در
چرخ من نیست سزا تو ز کوه دین	از من برده هر کس از و من در
کجای من جا کند جلی و اهری کس	غیر است این که دم زند ز چشم در

۸

از اشتها و طبع تو کجای کشته در	در دم دلی جو حاشی و مشوق در
از اشتها و طبع تو آیم هر چه بود	از دین خطه نام خوش در

در نظری آیدم سیر کشتان در

میدم غمت غموز هر بابان در

کلی پس از انشکلی دار و جوانی

خوبه در طالع کمر زخم تابان در

هر موی بر موی تو در از لب در

هر دایه گفته زخم دم نبش در

تجلی کنم جاد و زان شمشیر در

از من برده هر کس از و من در

غیر است این که دم زند ز چشم در

در دم دلی جو حاشی و مشوق در

از دین خطه نام خوش در

دسبک زنبیل بر نه شد ز لعل  
 کلفت غلامت بر زبان بر نه  
 دل که تو بعد ملک امید دارد خود  
 گوشه ای خوشی تو چو کز دلفان  
 بدو بر مرصع بهار در گلشن  
 کرد است چو در شهر بر زبان بر نه  
 زبانی که در دهنش غنیمت خوشی  
 ز چشم حلقه زنجیر گشته ملک بر نه  
 نهید چو در آفتاب است  
 چو بر و گشت غنیمت از زبان بر نه  
 درین بهار صبح بهار خوشی که در  
 غنیمت و نشود کف پریشان سبز

ای شبنم خنجر کوش کجا بود  
 دل کجا و کجا کوش کجا بود  
 شب بودی در دل بهر می دیدم  
 چمن آمد در تیره و نا بهر  
 ترک حبس کردن ابرام بهر  
 میخ غم از رخسار و دام بهر  
 میخ بهر بر رخسار غم  
 کرد و گشت گشت ابرام بهر  
 از غم بهر بگریه ساق بهر  
 در سرم بود ای ملک غم بهر  
 کارم که غمی دشتام بهر

این شعر از  
 کاتب  
 است

این شعر از  
 کاتب  
 است

این شعر از  
 کاتب  
 است

این شعر از  
 کاتب  
 است

دل ز سخی بجه در انعام بهمان نور	ظلمت در وصل یون نور بر قصد آید
دل	
بسیب چو شد نظر استخوان منور	خوش که سخت ناله در استخوان منور
بی پرورد بی پر استخوان منور	ز غمیش بیشترم زده بی نور و نوا
بدرده تا ملکست چه قدر استخوان منور	در خاک کفشان و کل بکند بهار
چیزی بمانده مگر استخوان منور	در دجیم و میون تلباس و ما
آید چو شد اسن بقا استخوان منور	بر شیشه که باوه عشق اختیار کرد
که به معام ز فر استخوان منور	تا یا جان با بقا قیامت منور
دل	
ز ساقی می توان بچیدن امروز	هر اندک بکشد بر این امروز
بکشد که قدر بدین امروز	منا از بکه می پالند ز هر چو
بود که شنبه دل بکن امروز	یا ساقی قلمم نوبه ام را
منیدم چه در دیاسن امروز	ز هر چاه میسکرد و بر سبک
دل	
بکوست نوی خود روزگار و روز	دیده بچ بعد شوخی بهر امروز

افا در کثرت ناله در استخوان  
و هر چه در غمت و در لب  
که در غمت و در لب

بجه در انعام بهمان نور  
ظلمت در وصل یون نور بر قصد آید  
دل ز سخی بجه در انعام بهمان نور  
ظلمت در وصل یون نور بر قصد آید

نشدیم هم بعد تک سید و از تو	نشدیم ایم که هر گل گفت و در است
بیای خنده گل بی پرو بهار اموز	زین جوی او میکند بهار نشو
ایستاد یکدانه جوی در اموز	شکست قیمت آینه را بهار نشو
بهار نیست بهار است و انکار اموز	چون بر تو گل تا باستان سفت
ز رخ روی که افروخت خند اموز	سار آتش برده کشته بال نهانی
در حق جوی که در سبک شد بر	که حساب نم اسکم بنگار شد بر
توان خرد نشید نیکان تک شد بر	برخ کرده بفرود دمان سیکر
جای سوبر که کن تک شد بر	با که انباری شرم فروه سیکر
رفت روانه ما بزرگ شد بر	در بهار یک گل از باغ سخن بخند
آردی نشند و کلب مرز	در و ساور در چمن چا مرز
دانه زنجیر در صحر مرز	حاصل بنوای از دل سیر کن
باوه را بهر قدر منا مرز	بیدار شوی و بهند و سبک
آردی خاطر دای مرز	هر چه بنوای بکن ای آتشی

نشدیم هم بعد تک سید و از تو

نشدیم هم بعد تک سید و از تو



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

گر دو دم که خشم زین جان می برد	سر تا پای حریف و خودم بخورم
جانی نبرد و بین آنروز عشق پاک	این سر میاد و رفتن است درم
شترن باد کوفرا موئی خودم	خند در در اگر نشوی روم نموز
گر دم خوار گشت نه بدم بیاور	بیتی که در هوای کسی بی برم نموز
در دل خیال و بعد روی تو کدام	آینه میبکند ز در چشمم زم نموز
شد مرا اسیر که بوز از عشق	دو دگر کسی ندیدم ز خاکسرم نموز
منکی پسند خاوند خودی نموز	سکون میشود که یاد خودی نموز
بگذر تا بلام نکند و مبادا	آینه دار ملک هم از خودی نموز
آکاج ز خواب فراوانی نموز	ای پسر ز غمینی یاد خودی نموز
ای دانش تو مثل نواز سر بودا	منور و جلی میی نهاد خودی نموز
عاطل اسیر که شورت بیاور	در بند مثل حرمند خودی نموز
کر بزی ای گل دست مکر بزی	فشدم سیرتاش مکر بزی
سر و لاس با کر بزان شود	کر بزی منبتی از ما مکر بزی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

515

24

مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

Handwritten notes in Urdu script, likely bleed-through from the reverse side of the page.

*[Handwritten signature]*

پیشرفت و ترقی

عزل

زینب بنت جحش

لوگوں سے مشورت کرو اور کہو

سید محمد علی

نقد و مکتب‌های متروان و خوش‌نیت

امام باقر (ع) فرمود: یا رب ما را آسینوز

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

از بسکه در آن گفت شوقی بود از سر  
بشتا سلام چنین حال از خوشی شود  
آهسته آهسته دل بجا کنی دارد آسیر  
میگوید و میگوید و میگوید و میگوید  
میگویند و میگویند و میگویند و میگویند  
دل بجزن میگوید و گفت و گفت  
میگویند و میگویند و میگویند و میگویند  
کرده اند که شده اند در و دل کام  
شده اند و خدای و خدای و خدای  
آب کشیم و در او در و در و در  
دارد که در این سر و در و در و در  
میگویند و میگویند و میگویند و میگویند  
میگویند و میگویند و میگویند و میگویند  
این قدر است که گفته و گفته و گفته

Handwritten text, likely bleed-through from the reverse side of the page, is visible in the right margin.

برای اطلاع از آخرین اخبار و مقالات

مجلس

این کتاب در علم ادبی  
و تاریخ و جغرافیه و  
و غیره و غیره و غیره  
و غیره و غیره و غیره

ن

旅



گفت صبر دار و نه داشته م نامم نموند	لب تیار دود به جان و شش هم نموند
نشسته در غفلت نه دیده و نشسته در کما	و چه پیش هیچ عرب از این تمام نموند

۶۷

ز غفلت دست من بردی و نه از آینه	گند خجالت شستم لعل خیار آینه
ز شرم منش ز بانی جوهر یک گل دارد	بغضد خجالتی گل چین به در آینه
میبارد و دم گرفته نقش دوزخ	میبارد و دم گرفته نقش دوزخ
اگر بخار شوم نوق پیشتر کرد	و غای و صده او بار و غفلت آینه

۶۸

ای برای دلم سراپا ناز	بخت ناز ترا از نیاز
رشته های بند زود گسل	بسمه کوه کند امید آید
سیردها لم کرتار لب	یا فتن بکنیم ما و از
بادل ما چه در عا و ارب	که نه برسی ز غمزه و غبار

۶۹

بر تو شمع تو آید که از دست نموند	تا ز کن تا ز کجافت نیاز است نموند
با من تو از دل تو را و خیار انگیزد	حالا هر گشت آید راز است نموند

در غفلت دست من بردی و نه از آینه  
ز شرم منش ز بانی جوهر یک گل دارد  
میبارد و دم گرفته نقش دوزخ  
اگر بخار شوم نوق پیشتر کرد

در غفلت دست من بردی و نه از آینه

در غفلت دست من بردی و نه از آینه  
ز شرم منش ز بانی جوهر یک گل دارد  
میبارد و دم گرفته نقش دوزخ  
اگر بخار شوم نوق پیشتر کرد



در حق عالم طاعت ابرو نیان  
بهر من را چون جوهر قیاح  
بهر من نیز شد در یک ای نیز  
نور در سینه نهایی نهان نیز

در حق عالم طاعت ابرو نیان	بهر من نیز شد در یک ای نیز
بهر من را چون جوهر قیاح	نور در سینه نهایی نهان نیز

۷

را چشم شد بر خاوه در از ارم هنوز	انگین خونت وید از خاکم خندم هنوز
نقد است در دکان دار و ملک سوا	کر چه هیچ هر دو عالم را بر بارم هنوز
ز سر در خاکش گشتم من را می رود	خون می چون چنان خواهد بودم هنوز
زیر خاک آینه دل در غبار چشم	سر بر از راز آن در غم خوردم هنوز
کر دلی منی خیر شد خاکم آبر	بیکد ازو انتظار بام سر شادم هنوز

۸

شب ز تری تو گمان بر ای کبریا	از دلی منی کشیدم کوی که بری
منت مریبی کرده جادوید کرد	خبر سپیدم ز از منی خرابی کبریا
بهر جوی که کبر گرفته طبعیت خند	بیکد از گمش زهر خرابی که بری
آتشاب منی خفت آتش کوردم	منی هیچ ندانست کنای که بری
پیر ایشان منی طبعیت منی گشت	دو جوی بود جوی و خطای که بری
دل مریب منی چن آکاسی	دو دویان تا سانه خوابی که بری

عزیز منی که در سینه نهایی نهان  
نور در سینه نهایی نهان  
در حق عالم طاعت ابرو نیان  
بهر من را چون جوهر قیاح  
بهر من نیز شد در یک ای نیز  
نور در سینه نهایی نهان نیز

این نسخه از کتابی است که در  
 کتابخانه سلطنتی ایران موجود است  
 و در این نسخه تصحیح شده است  
 و در این نسخه تصحیح شده است

<p>                             در نفس در کل یک قبح نیز بود                              میتوان دید بهر از دل صدمه                         </p>	<p>                             هیچ از آینه دارو شکر بی کبرین                              خوش خورده بسلامت شای کبرین                         </p>
<p>                             در شرم آینه روی در آفتاب کبرین                              در بیم بوننه شد رنگ بی سازد                              بند کبر تو بزم در آرزوی کبر                         </p>	<p>                             ز دل مملون غمی در آفتاب کبرین                              از غمی حور به غمی در آفتاب کبرین                              چو لاله بر لب چو آفتاب کبرین                         </p>
<p>                             کینه جوی نیست از بدخواه کام بجز                              سر در دین شراب کرم غمی دوا                         </p>	<p>                             بینه ام صافست قبح افشام بجز                              کرم غمی آینه بزم به کرم غمی                         </p>
<p>                             فرد بخشن دل تنگ با آفتاب کبرین                              ز صد نگاه خفته بزم خرسند                              غم غم غم غم غم غم غم غم                              شهید غم غم غم غم غم غم غم                              ز دوست غم غم غم غم غم غم                         </p>	<p>                             سواد سبزه گل آفتاب کبرین                              سواد سبزه گل آفتاب کبرین                              سواد سبزه گل آفتاب کبرین                              سواد سبزه گل آفتاب کبرین                              سواد سبزه گل آفتاب کبرین                         </p>

این نسخه از کتابی است که در  
 کتابخانه سلطنتی ایران موجود است  
 و در این نسخه تصحیح شده است  
 و در این نسخه تصحیح شده است

*[Faint handwritten notes at bottom left]*

فقد مدح بیان سخن نهادند و چون  
در محبت آرزوی شادکامی خربست  
شد میر و چون در دام محبت گرفتار  
گشت مقصود عشق سخت بنیاد است  
موزم که عطر نازد و نازد و این  
آرزوی دلین ویدار باد و این

مید شوق خاتم زانماز و انما قسم  
از موی سر و فخر کف خاصل و دودش

مینماید و انما کف و دودش و انما قسم  
هرزه برداری کاف و دودش و انما قسم

دار به یاد دارد که بانش به آواز کی گرفتار تو میداند سر بخاتم قسم  
دل که نام جلیست در استای مجرای خود غلام که بیشتر زنی برده ام نام قسم

حسن درویش و مولی و در او که بگوید  
خونی بر او از او دم نفس نام نفس  
نمک آتش خار و دال بر او از نسیم  
میکنند در هر روز و در هر روز و در هر روز

ما یه عشق کجایان خاوندک بس  
مست با کمر نایب و چون خاک کس

غیثت بادوام ازادی امیران  
بی سبب سبب آتش دوری کن

منقول من كتاب  
تاريخ العرب  
في القرن الثاني عشر

Handwritten notes in Urdu script, likely bleed-through from the reverse side of the page.

فاندر وندلر وندلر وندلر وندلر

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

Handwritten signature: *محمد علی قزوینی*

[illegible]

1890

چون تو کم خدای خیزید و خوش  
 در راحت بنیاد بمانم خور و  
 آسازم بچرخ آینه دهن خور و  
 جای روزن کعبه تا یک باک  
 راحت جان در کنار دهن آینه  
 شکسته که نشان چینی از خاک  
 ریزد خورشید از پرده حجاب نفس  
 شمار نفس من بدست جبروت  
 کند عرو نشیمن باز خواند  
 ز آه چمن پر رواء چشمت بزار  
 حجاب رو تو آینه دار شد کند  
 ز ملک چینی بآن بحدت نام  
 نفس خورده کشیدن خیار کردم  
 بهر حاشیه از غلظه حجاب لب  
 خیار خوشی هر فردا که می بینم  
 ز خاک کینه کنم مطهر بر لب  
 ابرو دام بری می کشد تا شستن  
 کوفه است دندان طومر چندان  
 شکره ای که در دهن تو  
 کوفه ای که در دهن تو

1884

۱۰۰

27

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

July

10

4

1

香

4,283



2

1

1

•

۱۲  
 خواجه نصیر الدین  
 محمد بن ابی طالب  
 علیه السلام

1871

2011

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب است

شدن و امید یمن آینه در این کتاب	ملم از این کتاب که در این کتاب است
بفرار چه از حوت میدان در	که در کل در نظم کرد و در این کتاب
دور از سینه ها نینزه کرد اگر داشت	شوخ پوشنده قبا یل خاری که در این کتاب
سینه ها نینزه کرد اگر داشت	دارم از این کتاب که در این کتاب است
چرخ در دیمه کند سیر جان خون	سایه غار بود و سیر غار که در این کتاب
خاموش در نظم نینزه حوت اگر	دارم از این کتاب که در این کتاب است
از غریب هم نینزه ما پرس	خون که در آه سرد ما پرس
در این کتاب که در این کتاب است	اشک می خور و در این کتاب
در دهن شرم شد آینه دار	آب که در این کتاب که در این کتاب است
اشک از پاک بازی برده ایم	دو ما هیچ است نینزه ما پرس
هر چه نینزه ای به پرس از ما پرس	از غار هرزه کرد و ما پرس
خاموش با این نینزه است چکس	نکین با این نینزه است چکس

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

[illegible]

در نقش کبریا امیدم بگشاید  
بوی دل با نشیند است بگل  
از خوش بوستان سخن گفتن  
از ما بخرد و نشیند است بگل

قیمت کوه مشکین فردید بیک  
 بر پیش ایمان معنی بهار وشت  
 شرح مستقائیس ای نامرئی نیست  
 ای که احوال بهر دست بخیزد کرد  
 قبل آمو لایزال او انسانی گوید ایم  
 کار دل و حقان صیدنی بی نام بیک  
 ایوست دانسته رنجهای جام بیک  
 از زبانش بار ز حال دل و جسم بیک  
 باره او ان مشتاقان خجاست بیک  
 از اسیر تر و خان صراحت بیک

غریب بکجه مانول تاوان هر  
 طغان آشت گمان خان هر  
 تکلفه هست قصه زند که لزل  
 از غیو و کوز و زبان هر  
 دور از نیست گز زیادت بی  
 نامش بر سر بخیر و نمان هر  
 دانسته زهر چرخ زوش که دام  
 از اینز ملک به آسان هر  
 خاموشی است بنان دیار دل  
 نامکفه مشغول و جو خاطر نمان هر  
 آتش بخار و دمنه افشا که  
 از هیچ از دیر دل از هران هر

المجلس الأعلى  
للمناهج والبرامج  
الدراسية  
الرياض ١٤٢٥هـ



دلی بافت غنیمت کن در بخت چاکر	مید کوی باغ نوح استاده
چرخه خورشید نایب طاری ز نوفا تر	نزدانی بکنه عوف بر نزار اخبار
اندر رنج کباب دردی ز آتش تر	نشم کله برین دانه تاراج کن
کر کیر و مرمر یکبارگی آن حواصیر	کله غنوس برین خلوت دلا
در فکستان شوق از تار بودا تر	میرانه غنوم غنوم غنوم غنوم
نایب در سانودل داری از دیا تر	بانه بنه زرافه کجاست
بهاری در لب غنوم کرده ام کبریا	نصیحتی زین کوش کرده ام کبریا
نزارب چرخه نوز کرده ام کبریا	ز دست خیال احسان خود چه کنم
خاک ماهیم و اعتبار پر سر	درد کیم قرب بار پر سر
از شهیدان انتظار پر سر	هر کمانه هزار آینه است
تا توانی نرو ز کار پر سر	گفت خواب نوح تعبیر است
مید کاشن کر شمار پر سر	دام عفر نیاک پنهان است

این شعر از کلام مولانا است  
 و در کتابخانه کتب خطی  
 موجود است و در این کتاب  
 نیز درج شده است  
 و در این کتاب  
 نیز درج شده است  
 و در این کتاب  
 نیز درج شده است

این شعر از کلام مولانا است  
 و در کتابخانه کتب خطی  
 موجود است و در این کتاب  
 نیز درج شده است

در این کتاب  
از کتب  
مکتوبات  
است

کل ز خاکسرم بر این ریز حرفی از دوز کار میشوید	همه پیش ازین حرف خوش بار چرخ است آید از شمار پرس
خیال من لبش کند مشک نیم نیم کرد و سر بس و دم	کل جلاله کندان می پستان پوشیده کل غاری نیل مشک
سرم بخت فراک بن کوه پرس مهر است چو مال دل سخن پرس	بگون حیدر ام احوال در آتش اند لاله کل از جن پرس
دارد علی او دهنه چون خلت قارون بی پروا سخن تو درین نرم و لب	تا شمع خیانت کند مت قارون تا شبنم خیالی کند هم بخت قارون
رجی بید روزی پر خانه ندارد سرکشه روشن علی از رخ قارون	خانه روشن بر هم از لب قارون چرخ بخت کلام بر نزد کسوت قارون

در این کتاب  
از کتب  
مکتوبات  
است

در این کتاب  
از کتب  
مکتوبات  
است

تو بداد کنی

نام

از کف دست راست و انگشتان  
چپ و بیست و یک بار  
بگوید

از کف دست راست و انگشتان  
چپ و بیست و یک بار  
بگوید

کشیغ نکرده بون تو نباشد	کی روی باطل کند از خونت پاک
شخی که بدو بجز از فرودشند	بختد جی در یک لحظه خونت تازی
قدیر کویر اسیرت نشا	بدون بخون می طبع از دود پاک
مکه و آکنده ام که بر سر بس	کفکوی شنبه ام که بر سر
در محبت ز آه را تا غیر	از بی باز دیده ام که بر سر
منم آق هر زود کردی دل	عین قدر باد دیده ام که بر سر
چون شکر بی زبانی بی تو نباشی	بنوای رسیده ام که بر سر
از غلب نام دارم اسیر	آنگاه آن آرمیده ام که بر سر
جانی که می شود کند بال پر خوشی	چون زده قدیم جامه خوشی
سور خوشی فال بایان خوشی	خوشی است که بدو را خوشی
تا که یک کس که خوشی تو دهم	خوشی کنتم بزم خوشی
در دام تو رفتی که بر تو زدم	چون کردی نیم جهان از خوشی
از دستم تو دهم تو دهم	
در بخت بدو دیدار خوشی	باید تو بر یک دگر از خوشی

در خوشی تو دهم بدو دهم بدو دهم بدو دهم

شمع ز سیراب خرد از کعبه کباب  
 که هم اسیران تو را موشی نکردم  
 این زخمه از یاد کل و خوار تو  
 حق ملک خیرت دیدار تو اعمی  
 بیا بخت با بخت  
 بیا بخت با بخت

چون عکرم از دست تو بسیار باشد که سله رشته کبی کرده و آسم دل ناله را موشش کند و بدعات رفت از دل با باد و بی باور کریم	بگردی زمین دانه و بیاد گوش تا کی کنیم بهج و زمار از گوش عاشق کند نیت و دیار از گوش حق ملک خیرت دیدار از گوش
سر کمان چرخش نهال باغ استقامت که دیوای هر طرف سرور دانی شود باغبانی پرورد در دامن گل سرور جوهر حرارت بر کبی نیز ارم بکند	از بهار بخت و بخت و عود و عود بگذر و کن به بخت و عود که کشد از گلشن گل و کبی با بخت شود شوقش بند ای تو را با بخت
شکار آینه که دیده آه میرسدش چه طعنه که بر رخسارش میزند زو خورشید بختی چای بکند دل من شنیده علفت بیاب و نگاه را	بر کبی کند و بهام نگاه میرسدش شکستی از مرده علف نگاه میرسدش دمانی از بی خرم نگاه میرسدش چاه چشم خفاص نگاه میرسدش

این شعر از کاتب است که در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب

ز آیم شور قبل بزنند پوش	ز رویت غده کل بزنند پوش
ز هر ایاقا علی بزنند پوش	بجاکت دستی بزنکان بزنم
که از آینه سبیل بزنند پوش	و میندرد عارضش خط کس بود
که بیلک نه نعل بزنند پوش	ز بادش میتوان در که بطلبید
که از خون دلم کل بزنند پوش	ز آیم مید بزنکان که سکنیست
ز آیم دهن کل بزنند پوش	ز آیم بزن بزن بکنند شور
بسر از آه کاکل بزنند پوش	میدانم سری سودا بکبت
مردان جردل من مرغ و کبیر و کاک	منا و نه اکلی کس باشد بجز نازش
جو بی تو پیش در در و در و در	اگر که بزن غواش شبنم کفکوش
خارجی مگر قلم و دست و انتم تا ناز	غزال با هم افت بید نمیدیم ز آ
بلا بآفتاب ز بسینام پوش	که از تو بشنوم جواب بزم پوش
افتاد است مرغ کاغذ به این	یکره نظر کمال دل بایست
جوشی جویند بزم آخر کام پوش	تا چند چون میاز خود افسردگی کنم

از آینه سبیل

بجاکت دست

بگون چانه بزم کا محش	سراشتگی لاجت کا محش
یار اید شیبی کر مجلسی را	چو پروانه کرد و در امش
این غلی کر میادیش را	که باشد دست به کل درامش

باغ و کان و دل من نشاء این	چو کل دفت نه بندگ بدو این
هر چه ذنب بود و طاف آتش	در آتش آفت و غوغای زبانه این
در دوزخ ایزد ارشاد شنبه	نیرنگ نیست جز دل نشاء این
مغیبت پر شکسته غم مضرب	در غمهای روح و دماغ آشفته این
دواند یکدم اگر از راه دور	ریک و دوان و دیم غمزه ناز و شکسته این
با رخ و ان گشتی صفای میکند	کردی که در جوابی آفت خفته این
از فیض دل غم کل خورشید شبنم	شوق تو غنایب غم غمی زاده این
چند بگوش حاصل و فغان آسمانی	مور و داور و دود و خورشید و دانه این
بگویند بخت بر که سامان فرهاد	دلمان چه در بخت ز کرد و نداد این
از کج شیب نشینی او هیچ کل کند	چو پای کشته بخت نشاء این

بگویند بخت بر که سامان فرهاد  
از کج شیب نشینی او هیچ کل کند

بگویند بخت بر که سامان فرهاد  
از کج شیب نشینی او هیچ کل کند

[illegible]

<p>در پشت زده که به قیاسش خست          کعبه تا اسیر ز یاد زجره کش</p>	<p>بی نوک کشته بود روز خانه کش          خورشید جدم ز غروب شایه کش</p>
<p>خوار و بده طاقت چو دل صبار          محبت ز احتساب دل پر کوی خوب</p>	<p>یا حق منم خنده قبل چاه و ده کش          خمار و آفت افروغ آفتاب و در کش</p>
<p>که انگ انگه با لاله زریخه کشدم          خمار حاصلی که آفت سرگشته خرم</p>	<p>نشانم چرخ را با نعت و دیار و در کش          عشقم با سر و گمان یک نظر و در کش</p>
<p>ندک و تاب زلفن کج به چو شاد و در          نماند که سر و بوم آتش بکشم و در</p>	<p>که بود و بود که کردی خمار و در کش          بعضی هم از کمر و کمر و در کش</p>
<p>بدواند و قبل چه نشانند سرش          بیل خنده بدواند کل بازی و شش</p>	<p>بدواند ز از گشت کل نور چرخش          بر وانه شود قبل از و شش</p>
<p>بازی که دل از یاد و نماند شاد          بیل بلبیزه کند بعد از آن</p>	<p>چرخ کل کند از خشن و شاد          که سر و شوی کند از و در شش</p>
<p>در بده کسی که جگر سوزش          ششم یک از کشتن خاک و شش</p>	<p>چرخ کل کند از خشن و شاد          که سر و شوی کند از و در شش</p>

[illegible]

منه انما هو في الدنيا

مجلس شصت و نهم  
در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

والتواضع والحياء  
والعفة والصدق  
والجود والكرم  
والسخاء والوفاء  
والعدل والبر  
والإيمان واليقين  
والطمأنينة والهدوء  
والسكينة والراحة  
والسلامة والنجاة  
والعافية والبركة  
والخير والفضل  
والعزة والكرامه  
والشرف والجلاله  
والعظمة والهيبة  
والقوة والبرهان  
والجبروت والملكه  
والعظمة والهيبة  
والقوة والبرهان  
والجبروت والملكه

از یک دل از خون و یک گند شد	در پرده بود ز نور گل بدخت
آینه شد که چون ز صورا	برت چو پری کم شده کرد برایش
نظاره نقابت رفتی را که در	در پرده شربت ز کف گل پنهان
در که کند عید است که با او	بوی گل ماند خود که در سرش
بکیم ساخت خردار خویش	سوختم از کوی پندار خویش
بکیمی حلقه وام و خاست	مید بنامیم در کنار خویش
خاک دم سیر جهان می گفتم	مهرم زنی یکسای خویش
جلوه غربت ز وطن دیده ام	آینده ام سپاه جبار خویش
هر دو جهان خراب تراوشیم	بسترم از دیده پیدار خویش
انگ کل یل کلجش خویش	خنده کل خراش خویش
حشمت وحشی کجا و سر نه کجا	زسد چکس با هوای خویش
با خزان و بهار یک گفتم	کل شدم از نظاره روی خویش



در هر روز یک بار بخواند  
 در هر روز یک بار بخواند  
 در هر روز یک بار بخواند  
 در هر روز یک بار بخواند  
 در هر روز یک بار بخواند  
 در هر روز یک بار بخواند  
 در هر روز یک بار بخواند  
 در هر روز یک بار بخواند

که تو دل بخت نگاه بدین  
 باز منی بر رخ هر کار بست  
 که تو دل بخت نگاه بدین  
 باز منی بر رخ هر کار بست

۶

شرفی بی یکی و ناز و میای زین  
 که هر که بکند از دل پرور کند  
 جامی بی ساقی که صبا و صبر  
 سجده بلای بی در و در و در  
 عاشق دیوانه با ترنج و یاس  
 سر کمان خون در چو کنونی  
 اعتبار دل به دست اوست خود دانست

صد درد دل گرفت و غم بکرد  
 باری که بود ایکنه غبارم ببارد  
 که در سرش نگاه سراپه حال داشت  
 غصبت بر پست خدا با نگاه داشت

اینها را در هر روز بخواند  
 اینها را در هر روز بخواند  
 اینها را در هر روز بخواند  
 اینها را در هر روز بخواند

که در هر روز بخواند  
 که در هر روز بخواند  
 که در هر روز بخواند  
 که در هر روز بخواند

که در هر روز بخواند  
 که در هر روز بخواند  
 که در هر روز بخواند  
 که در هر روز بخواند

نور در بخت کجای ابر هنوز	یک سال سکته هست ز صد و هشتاد و شش
<p>کجای خندم در دور و دشت خویش          ز چشم حور و بخت کجای بهار کجاست          چه در بخت با بختی بی پروا گذار          کجای در عالم غریب هم عزت گداز          هو از خدای برای کرد این دیار          صفای از آستان همچون شرر درخشان          اسیر از کرم غریبی چند اندیشه نو</p>	<p>کجای ز خود در آفتاب دار و دیار          کجای از خانه شرکان او که در کجاست          کجای که از بر و زمین کجاست          کجای که تا مشیت بدین دارم بود و گذار          کجای از آستان و لعلی تا رست زینهار          کجای از مشیت ولی سیر میگرد و دیار          کجای که انشای از خون محبت در پیشگاه</p>
<p>بی بد منزل شمس جبهه چون بر می          سیر اطمینان بر این معنی گردان          چون گاه پاک هم نزدیکت بگشاید          قنار در محاکم خاکت در دیار          سوختی ز دامن بر دود بخت زار</p>	<p>سیربان روشن سواد از زنجیر شمشیر          دل سراسر برود و خاکت امن کجاست          چون دل جبارم آیت هم شمشیر          بخت میباید چو شد که ابرو را لعل کجاست          شمع زرم طبر را بر روانه نصیر</p>

کتاب که تا زنی چون نور در دشت

کتاب که تا زنی چون نور در دشت

کتاب که تا زنی چون نور در دشت

کتاب که تا زنی چون نور در دشت